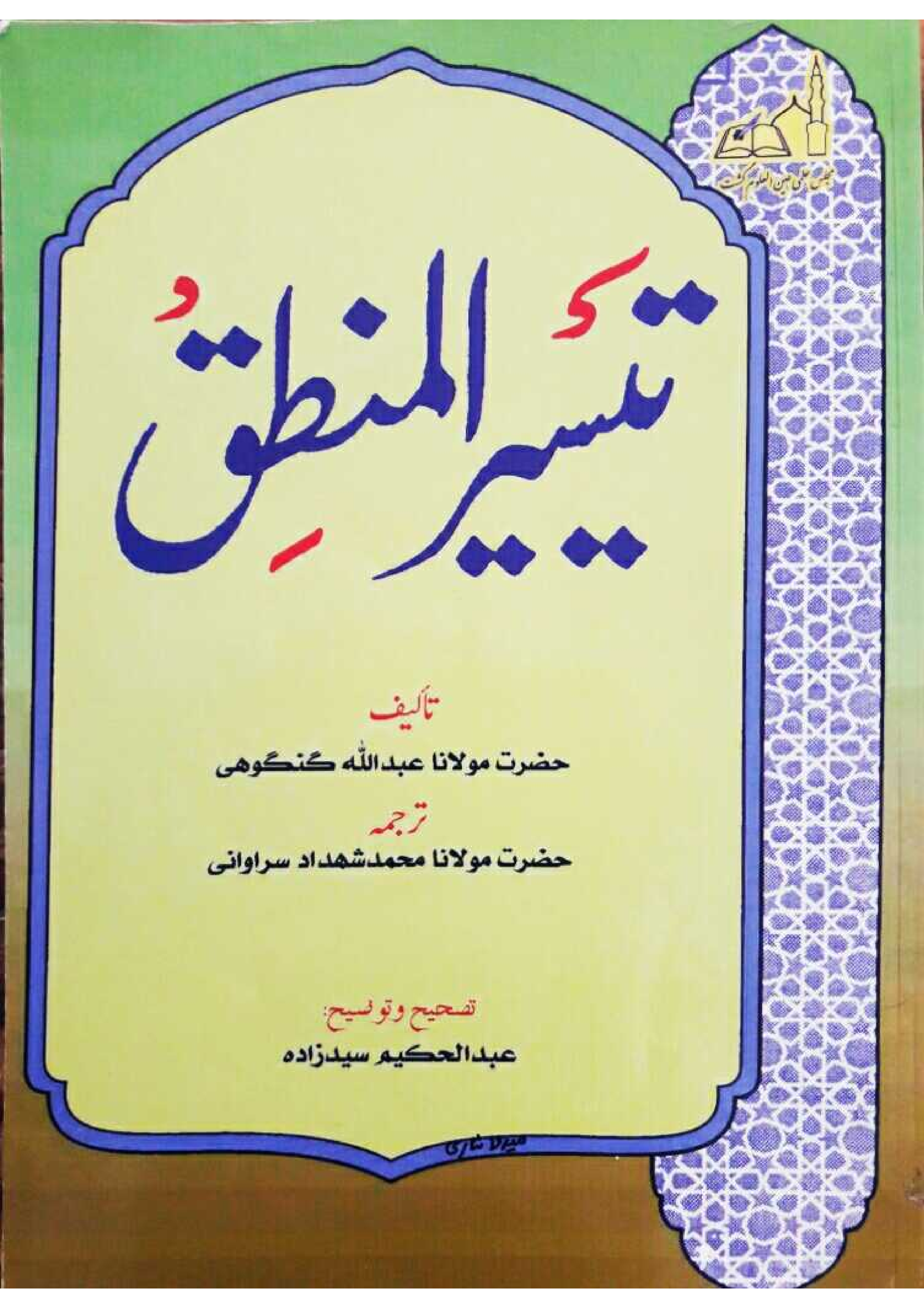


تیسیرُ المنطق
تألیف
حضرت مولانا عبدالله گنگوهی
ترجمه
حضرت مولانا محمدشهداد سراوانی
تصحیح و توضیح:
عبدالحکیم سیدزاده

فهرست

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

تقریظ

شیخ الحدیث مولانا محمد یوسف حسین پور

نحمده و نصلی علی رسوله الکریم!

علم منطق به اندیشه و فکر کمک می‌کند و استعداد انسان را بالا می‌برد، از این رو هر انسان به‌ویژه اهل علم به آن نیازمنداند و اصحاب مدارس، تدریس این فن را در برنامه‌ی درسی تدارک دیده‌اند.

تیسیرالمنطق، نخستین کتاب در این فن است که در برنامه درسی شورای هماهنگی مدارس دینی اهل سنت استان سیستان و بلوچستان تدریس می‌شود، این کتاب در اصل به زبان اردو بود، مولانا شهداد مسکان‌زهی رحمه‌الله آن‌را بنا به درخواست شورای هماهنگی مدارس دینی به فارسی برگردانده است.

ترجمه‌ی این کتاب قدری سنگینی می‌نمود؛ از این‌رو برادر عبدالحکیم سیدزاده خلف الرشید حضرت صاحب (مولانا عبدالواحد سیدزاده رحمه‌الله) آن را بازنویسی نموده و در پاورقی مطالب دشوارش را توضیح داده است.

برای این‌که دفتر شورای مدارس، از کار بازنویسی و تحقیق آن مطمئن شود، از حضرت مولانا دین محمد درکانی تقاضا نمود تا بازنویسی را نظر ثانی کنند؛ اینک پس از تصحیح و نظر ثانی ایشان به محضر اهل علم و طلاب تقدیم می‌گردد. استدعاست خداوند آن را به درگاه خویش قبول فرماید و موجب پاداش دارین قرار دهد.

محمد یوسف حسین‌پور

خادم عین العلوم گشت (۱۳۸۳/۳/۲۳ ش.)

سخن مصحّح و شارح

سپاس بی قیاس به نام آن که جان را فکرت و زبان را منطق آموخت و اشکال موجودات را مرتّب نمود و درود و سلام بر پیامبر و یاران او که با مجاهدات خارج از تصور، منکران را به تصدیق کلمه فراخواندند و با ارائه دلایل قرآنی و براهین آسمانی، امت را از چنگال مخیّلات و وهمیّات سفسطی‌ها نجات دادند.

تیسیر المنطق

کتابچه تیسیرالمنطق در شبه قاره هند و افغانستان و ایران، نخستین متن درسی در آموزش منطق است، زمانی که بنده در مدرسه‌ی علوم دینی عین‌العلوم گشت آن را تدریس نمودم، نیازهای عمده‌ای احساس کردم؛ از این رو به توفیق الهی دست به قلم زدم و در حدّ توانایی‌ام نواقص آن را رفع کردم؛ اینک شرح و اضافات خویش را پس از تجدید نظر با نام «تحبیر المنطق» به محضر طالبان علم منطق تقدیم می‌کنم.

کارهای صورت گرفته بر تیسیر المنطق به شرح زیر است:

۱. جهت اطمینان بیشتر، ترجمه کتاب با اصل اردو تطبیق داده شد و کمی از مطالب که از ترجمه جای مانده بود ترجمه و به متن ملحق گردید؛

۲. ترجمه فارسی، ویرایش و بازنویسی شد و سعی بر آن بوده که متن، روان و در حدّ فهم نوآموزان باشد؛

۳. حسب نیاز برای هر درس پاورقی‌های توضیحی ضمیمه شده است؛

۴. حاشیه‌ی مولانا اشرف علی تهانوی ﷫ که در اصل به زبان اردو بود به فارسی برگردانده و در بخش پاورقی با علامت اختصاری «شف» گنجانده شد تا از مطالب مصحّح متمایز باشد؛

۵. سعی شده است در پاورقی مثال‌های متعدّد و متنوّع برای هر درس ذکر شود تا فهم مطلب به مراتب آسان‌تر گردد؛

۶. برای چهار درس آخر – که در اصل فاقد تمرین بود– تمرین طرح گردید.

۷. نمودار اقسام مباحث در پایان هر مبحث ترسیم شده است؛

۸. برخی از مباحث کتاب که ناقص بود در بخش پاورقی، تکمیل شده است؛
۹. برخی از مصطلحات منطقی جهت موافقت با عموم منطق‌دانان تصحیح شد؛
۱۰. پس از سخن مصحّح، مطالبی با عنوان سیری کوتاه در مورد منطق، و افراط مدارس دینی در آموزش منطق ارائه شده است؛
۱۱. زیست‌نامه‌ی مصنّف و مترجم رحمهما الله به صورت مختصرذکر شده است.

در پایان از استاد معظّم و دانشمند ارجمند حضرت مولانا دین محمّد درکانی حفظه الله مدیر مدرسه‌ی تعلیم‌القرآن کورین شورشادی زاهدان که به نمایندگی از شورای هماهنگی مدارس علوم دینی اهل سنّت سیستان و بلوچستان بر کار بنده (چاپ نخست) نظارت داشته و آن را اصلاح و تصویب نموده، بسیار ممنون و سپاس‌گزارم.

هم‌چنین از جناب مولانا حمادالله خارکوهی که به اصلاح برخی تعلیقات عنایت داشته و برخی از نواقص را یادآوری نموده، تشکّر می‌کنم.

اُمید است این کوشش ناچیز مقبول افتد، اگر نقصی یا سهوی در آن رفته باشد، کریمانه یادآوری شود تا اصلاح گردد.

عبدالحکیم سیّدزاده

مجلس علمی عین العلوم گشت (۱٤۳۵/۱۱/۲۱ هـ.ق.)

سیری کوتاه در مورد منطق[1]

خداوند انسان را از آغاز دارای قدرت تفکر و اندیشه، یعنی به کارگیری معلومات قبلی، برای کسب معلومات جدید به منظور حل مشکلات و مسائل قرارداده است.

بنابراین، تاریخ پیدایش منطق تکوینی، همان تاریخ پیدایش بشر است، اما علم منطق (منطق تدوینی) از زمانی آغاز شده که انسان به وجود قواعدی در اندیشه‌ی خود که چارچوب اندیشیدن صحیح او را تشکیل می‌دهد، پی برده است.

می‌گویند ارسطو (۳۴۸ ـ ۳۲۲ ق.م) نخستین کسی است که با کشف قوانین منطقی و تدوین و تنظیم آن، علم منطق را بنیان نهاده است؛ وی حکیمِ یونان و شاگرد افلاطون[2] (۴۲۷ ـ ۳۴۷ ق.م) ـ است. در قرن چهارم قبل از میلاد، منطق را تدوین و تنظیم کرد و «معلم اول» لقب گرفت.

پس از اسلام در قرن دوم هجری، آثار منطقیِ ارسطو به عربی ترجمه شد و در قرن سوم هجری به دستور مأمون، خلیفه عباسی، یعقوب ابن اسحاق کندی(۲۴۶ ق.) منطق یونانی را به عربی ترجمه کرد و در زمان مأمون به سال ۲۲۷ هجری، مرکز «بیت‌الحکمة» در بغداد بنیان نهاده شد. بعداً منطق‌دانان مسلمان و نام‌آوری هم‌چون ابونصر فارابی ملقب به «معلم ثانی» (۲۶۰ـ ۳۳۹ هـ.ق)، ابوعلی سینا (۳۷۰ ـ ۴۲۸ هـ.ق) و قطب‌الدین رازی (متوفی ۷۶۶ یا ۷۷۶ هـ.ق) در تبویب و تنقیح مباحث، و شرح و تفصیل و افزودن مباحث تازه به پیشبرد منطق همت گماشتند.

نیاز به منطق

همان‌گونه که صرف و نحو شیوه‌ی تصحیح کلام و نحوه‌ی درست گفتن را آموزش می‌دهد، منطق هم شیوه‌ی درست فکر کردن را نشان می‌دهد؛ زیرا انسان با وجودی که ذاتاً دارای تفکر است، در تفکّرات خود زیاد خطا می‌کند. فی‌المثل آن‌چه را در واقع علّت

---

۱. منطق مصدر میمی است به معنای گفتار، در قرآن مجید هم به همین معنا آمده است: ﴿وَقالَ یا أیُّها النّاسُ عُلِّمْنا مَنطِقَ الطَّیْرِ﴾.

۲. افلاطون شاگرد سقراط حکیم (۴۶۹ ـ ۳۹۹ ق.م.) است.

یک چیز نیست، علّت آن می‌پندارد؛ و یا آن‌چه در واقع نتیجه‌ی افکارش نیست، نتیجه‌ی افکارش حساب می‌کند و یا استدلال غیر برهانی را برهان قلمداد می‌کند و ... .

بنابرین، منطق ابزار «درست اندیشیدن» است و می‌توان آن را به شاقول تشبیه کرد؛ یعنی همان‌گونه که برای ساختن یک ساختمان نیازمند شاقول هستیم، در تفکّر خویش و برای اجتناب از خطاهای اندیشه نیز ـ که در تمام عرصه‌های علمی و حتّیٰ در زندگی روزمرّه و در تفکّر شخصی چنین خطاهایی محتمل است ـ به منطق نیازمندیم.

رأی علمای اسلام در مورد منطق:

برخی معتقداند که منطق همه‌اش جهل و شرّ است؛ چنانکه علّامه دمیاطی می‌سراید[1]:

وما العلم الا فی کتاب وسنة   وما الجهل الا فی کلام ومنطق

وما الخیر الا فی سکوت بحسبة   وما الشر الا فی کلام ومنطق

برخی می‌گویند: آموزش منطق یک ضرورت است؛ چنانکه شنقیطی ﷫ می‌نویسد:

«به راستی اگر منطق به عربی ترجمه نمی‌شد و مسلمانان آن‌را نمی‌آموختند؛ دین وعقیده‌شان، نیازی به آن نداشت؛ آن‌چنان‌که سلف صالح از آموختن آن مستغنی بودند؛ لیکن چون به عربی برگردانده و آموزش داده شد و قیاس‌های منطقی تنها ابزاری است که با آن برخی از صفات ثابته خدا ـ در کتاب و سنّت ـ نفی می‌شود؛ ازین‌رو بر دانشمندان مسلمان لازم است که آن را بیاموزند و در آن بیندیشند تا بتوانند دلایل گمراهان رد کنند به وسیله‌ی همان دلایلی که در نفی صفات به آن استدلال می‌کردند؛ زیرا شکست دادن و بند کردن آن‌ها با ادلّه‌ی مورد قبولشان، آن‌ها را بیش‌تر مبهوت و به حق ملزم می‌کند.»[2]

این دسته از علما، فتاوای مربوط به تحریم آموزش منطق را چنین توجیه می‌کنند:

فإن تَقُلْ حَرَّمَه النواوی   وابنُ الصلاح والسیوطی الراوی

قلتُ نریٰ الأقوال ذی المخالفة   محلُّها ما صَنَّفَ الفلاسفة

أما الذی خَلَّصَه مَنْ أسلما   لا بُدَّ أن یُعْلَمَ عند العلما[3]

---

۱. بستان المحدثین، ص۲۴۶۵.

۲. آداب البحث و المناظرة، ص ۵.

۳. ترجمه: اگر گویی آموختن منطق را امام نووی، ابن صلاح و سیوطی حرام قرار داده‌اند؛ می‌گویم: فتوای تحریم این مخالفان مربوط به تصنیفات فلاسفه است، امّا آن‌چه مسلمانان تلخیص

استاد سیّد ابوالحسن ندوی ﷺ در مورد جایگاه صحیح منطق می‌نویسد: «بی‌گمان منطق نوعی ریاضت و ورزش عقلی و فکری است و می‌توان از آن برای تشحیذ ذهن کار گرفت، اگر تا این حدّ از آن استفاده شود، هیچ کس بر آن اعتراض نمی‌کند.»[1]

باز نوشته: «امام ابن تیمیه ﷺ شخصاً به این امر اعتراف کرده و در کتاب "الرد علیٰ المنطقیین" می‌نویسد: مطالعه و نظر در علوم دقیق، ذهن را باز می‌کند و آن را آموزش می‌دهد و بر تحصیل علم قوّت می‌بخشد؛ هم‌چنان‌که از تمرین اسب‌سواری و تیراندازی، نیروی پرتاب کردن و سوار شدن حاصل می‌شود، و مردم قبل از جنگ این کارها را انجام می‌دهند، و این هدفی درست است.»[2]

مفتی محمّدتقی عثمانی ـ مدظلّه ـ می‌نویسد: «برای اهمیّت منطق و فلسفه این بس است که در بسیاری از کتب اسلاف بالخصوص "اصول فقه" اصطلاحات منطقی و فلسفی وجود دارد و فهم صحیح آن کتب بدون آشنایی با منطق وفلسفه ممکن نیست؛ به طور مثال استفاده‌ی درست از "تفسیر کبیر" که دریایی از علم است، بدون اطلاع از منطق و فلسفه میسر نیست.»[3]

لازم به ذکر است که ائمه اربعه و اولین نویسندگان کتاب های اصول فقه و سایر کتاب‌های دینی، علم منطق نخوانده‌اند! وکتاب‌های شان ساده و از پیچیدگی‌های منطق و فلسفه مصون ماندند؛ اما بعدی‌ها چون منطق‌خوان بودند کتاب‌های اصول فقه، تفسیر و بلاغت و... را با آن آلوده کردند.

افراط مدارس دینی در آموزش منطق:

علم منطق یک ضرورت و از علوم وسیله است، اصولاً در مدارس دینی جزو هدف و علوم اصلی نیست؛ امّا متأسّفانه در بسیاری از مدارس دینی که برنامه درسی آن «درس نظامی» است، عملاً علم منطق هدف اصلی گردیده و در تدریس آن افراط شده است؛ به

= تنقیح کرده‌اند، آموختن آن به نظر علما ضروری است.

۱. رجال الفکر و الدعوة، ص ۲۰۳.

۲. الرد علیٰ المنطقیین، ص ۲۲۵.

۳. دینی مدارس کا نصاب و نظام، ص ۶۲.

دلیل آنکه در این‌گونه مدارس چندین کتاب[۱] در فن منطق تدریس می‌شود؛ حتی کتاب‌های تخصصی آن جزو نصاب درسی است!

باز در تدریس فن تجوید، اصول تفسیر، تفسیر قرآن، اصول حدیث، عقاید اسلامی و تهذیب و تصوف، تاریخ اسلام، ردّ ادیان و مذاهب باطل و سیره پیامبر و صحابه به مثل منطق اهمیت داده نمی شود؛ زیرا برخی از این علوم در قالب یک یا دو رساله‌ی مختصر خوانده می‌شوند نه به‌صورت مفصّل و تخصصی و برخی به صورت ضمنی در مواد دیگر تدریس می‌شوند و برخی از این علوم اصلاً مبادی آن جزو نصاب نیست!!!!

حالانکه به مراتب ارزش و اهمیت آن از منطق بالاتر است و انسان خردمند و مسلمان چندان نیازی به علم منطق ندارد و کم خرد، سود چندانی از آن نمی برد! اما علوم بالا نیاز هر عالم و دعوتگر دینی و حتی نیاز یک مسلمان است.

قطعاً این همه منطق خوانی به تأثر از محیط منطق‌دانان وفلسفی‌ها است و با برنامه‌ی آموزشی سلف در قرون اولی مطابقت ندارد!

مزاج دینی مدارس در شرایط هر عصر می‌طلبد که در فن منطق حداکثر به تدریس دو کتابچه اکتفا گردد و بیش‌تر به علوم قرآن و حدیث و متعلقات آن دو پرداخته شود؛ چون اصل در مدارس دینی علوم نقلی و وحی است نه عقلی!

بیشترین استدلال حامیان درس منطق این است که در مناظرات با مخالفین به‌کار می‌آید؛ به آنان باید گفت: مگر بخش اعظم قرآن در مناظره و ردّ مشرکین و ادیان باطل نیست! مگر بهترین شیوه در استدلال و مناظره شیوه‌ی قرآنی نیست!

آن کس که به قرآن و حدیث زو نرهی   آن است جوابش که جوابش ندهی

مگر صحابه و تابعین با تکیه بر شیوه قرانی و علوم وحی به مناظره با ادیان و مذاهب باطل نمی‌پرداختند، مگر امام ابوحنیفه در مناظرات پیروزمندانه با دهری‌ها، روافض، خوارج، قدریه، جهمیه، مرجئه و معتزله از علم منطق استفاده می‌کرد! خلاصه این‌که اندکی از منطق خوانی مباح و بیش از آن «لایعنی» است؛ مولانا رومی می‌سراید:

منطق و حکمت ز بهر اصطلاح   گر بخوانی اندکی باشد مباح

---

۱. مانند: تیسیرالمنطق، ایساغوجی، قال واقول، مرقات، تهذیب المنطق و شرح آن، قطبی، سلّم العلوم و...

مؤلف تیسیر المنطق

مولانا عبدالله گنگوهی، مجاز طریقت حضرت مولانا خلیل احمد ﷫ متولّد سال ۱۲۵۸ (هـ.ق) و متوفّی ۱۵ رجب سال ۱۳۳۹ (هـ.ق).

ایشان از مولانا محمّدیحییٰ کاندهلوی استفاده کرد و بعد از فارغ‌التحصیلی، درخانقاه امدادیه تهانه بهون به تدریس مشغول شد، هم‌چنین مواعظ مولانا اشرف علی تهانوی را یادداشت می‌کرد. بعد از مدّتی در مدرسه‌ی مظاهرالعلوم سهارنپور و در آخر عمر در مدرسه‌ی کاندهله به امر تدریس پرداخت و همان‌جا وفات نمود.

تیسیر المبتدی و اکمال الشیم شرح اتمام النعم از تصنیفات ایشان است[1]، رحمه الله.

مترجم تیسیر المنطق

فقیه بلوچستان، مولانا محمّد شهداد مسکان‌زهی ﷫ تقریباً در سال ۱۳۴۲ (هـ.ق) در روستای کهن‌ملک سوران به دنیا آمد و فروردین سال ۱۳۶۶ (هـ.ش.) درگذشت.

تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش آموخت و دروس مقدّماتی را در سرباز از مولانا عبدالله ملازاده ﷫ فرا گرفت، سپس به هند عزیمت نمود و از دانشگاه دارالعلوم دیوبند فارغ‌التحصیل شد.

پس از پایان تحصیلات عالی، به ایران بازگشت و به مدّت بیست و پنج سال اداره‌ی مدرسه‌ی دینی مجمع‌العلوم سرجوی سراوان را به عهده گرفت و سپس به عنوان حاکم شرع در دادسرای انقلاب اسلامی زاهدان به خدمت مشغول شد.

تألیفات ایشان: ۱. زبدة‌العقاید؛ ۲. نماز مصوّر؛ ۳. جامع‌المسایل، و ... .

ترجمه‌های ایشان: ۱. تیسیرالمنطق؛ ۲. نماز کامل؛ ۳. عقد اُم کلثوم؛ ۴. تفهیمات حضرت علی رضی الله عنه؛ ۵. علوم‌القرآن (با همکاری مولانا سید محمّدیوسف حسین‌پور)[2].

---

۱. ظفر المحصّلین بأحوال المصنّفین، ۴۵۵.

۲. اقتباس از مجله‌ی ندای اسلام، مقاله‌ی استاد عبدالقادر دهقان.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مقدمه‌ی مؤلف

بعد از حمد و صلاة به عرض می‌رساند که در این زمان استعدادهای طلاب عموماً بسیار ضعیف شده است؛ بالخصوص علومی را که به فهم تعلق دارد، آن‌چنان که شایسته است، نمی‌فهمند، این حالت از کلاس‌های ابتدایی تا انتهایی ادامه دارد.

پر واضح است که علّت آن، ضعف فهم و استعداد است، اما اگر کتب ابتدایی صرف و نحو و منطق خوب فهمانده و یاد داده شوند، تا حدّ زیادی این نقص جبران می‌شود. طلاب در علوم ابتدایی، علم صرف و نحو را از منطق بهتر می‌فهمند؛ زیرا تا حدّی با آن مناسبت دارند، امّا منطق از آن‌جایی که فقط به ذهن و فهم تعلق دارد، مناسبت بسیار کمی با آن حاصل می‌شود و حتّی نوآموزان از آن هیچ نمی‌فهمند و آن‌هایی که کمی می‌فهمند در محسوسات گم هستند.

از این‌رو مسایل ضروری منطق را به صورت رساله‌ای به نام «تیسیرالمنطق» جمع کردم و خودم نیز به چند مبتدی آن را درس دادم، بسیار نافع و مفید یافتم؛ باز هم بر صحت نوشتار خویش اعتماد نکردم و آن را برای تصحیح به خدمت سیّدی حضرت مولانا صدّیق احمد، مفتی ریاست مالیر کوتله (خلیفه‌ی مجاز مولانا رشیداحمد گنگوهی و سرپرست سابق بخش آموزشی درجات ابتدایی دارالعلوم دیوبند و مظاهرالعلوم سهارنپور) فرستادم. حضرت ممدوح پس از اصلاح و ترمیم، آن را تأیید نمود.

در پایان اُمید است که این رساله مورد قبول و توجّه مدرّسین و طلاب قرار گیرد.

احقر: محمّد عبدالله گنگوهی

۳۰ ربیع الثانی ۱۳۳۸ (هـ.ق)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

درس اوّل

علم و اقسام آن

تعریف علم:

علم عبارت است از صورتی که از چیزی در ذهن حاصل شود[1]؛ مثلاً شما نام کسی را که قبلاً او را دیده‌اید می‌شنوید، فوراً شکل او در ذهن شما به وجود می‌آید، همین نقش بستن صورت او در ذهن شما یک علم است[2].

---

۱. وقتی چیزی در برابر آینه قرار می‌گیرد، صورتی از آن چیز در آینه نقش می‌بندد. ذهن نیز مانند آینه صورت‌پذیر است، همین که به چیزی توجه کند، صورتی از آن را در خود منعکس می‌سازد؛ با این تفاوت که آینه تنها صور مرئیات را منعکس می‌سازد، اما در ذهن انسان علاوه بر صورت‌های مرئیات، صورت‌های معقولات نیز به وجود می‌آید؛ هم چنان که میر سید شریف جرجانی ﷺ می‌فرماید: «بدان که آدمی را قوّتی است درآکه که منتقش می‌گردد در وی صور اشیا چنان که در آینه، لیکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات (برخی از آن یعنی مرئیات)، و در قوّه مدرکه انسانی حاصل شود: صور محسوسات و معقولات، و محسوس آن است که به یکی از حواس پنج‌گانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است، مدرَک شود (مانند صورت زید و عمرو، صورت صداها مانند صدای گربه و سگ، شیهه‌ی اسب، صورت بوی سرکه و پیاز، صورت شیرینی و تلخی و شوری و ترشی، و صورت زبری و نرمی)، و معقول آن است که به یکی از این‌ها مدرک نشود.» (منطق کبریٰ، ص ۱)

صور معقول از قبیل: علم و مفاهیم کلی، مانند انسان به طور کلی (نه صورت فلان انسان معین) و صورت مسجد به طور کلی (نه صورت فلان مسجد معین که در مکان معین قرار دارد و در زمان معینی ساخته شده است و مساحت مشخص دارد).

تفاوت عمده‌ی دیگر ذهن با آینه این است که آینه فاقد شعور و آگاهی است؛ در صورتی که ذهن از تمامی آن‌چه در آن نقش می‌بندد، آگاه است و در صورت‌های خود به تغییر و تصرف دست می‌زند و به «صورت تازه» که نتیجه نام دارد، دست می‌یابد.

۲. اما کسی که زید را ندیده با شنیدن نام او، شکلش در ذهن نمی‌آید؛ پس فرق عالم و جاهل در این است که در ذهن عالم صوری به وجود آمده که ذهن جاهل فاقد آن است.

علم بر دو قسم است:

۱. تصوّر؛ ۲. تصدیق.

تصدیق:

عبارت است از علمی که در آن به اثبات چیزی برای چیز دیگر یا نفی چیزی از چیز دیگر حکم شود[۱]؛ مانند زید پدر عمرو است، زید پدر عمرو نیست.

تصور:

عبارت است از علمی[۲] که در آن به اثبات چیزی برای چیزی دیگر، یا نفی چیزی از چیزی دیگر حکم نشود[۳]؛ مانند زید، غلامِ زید.

---

۱. آن چه در اصطلاح اهل نحو جمله خبریه (اسمیه و فعلیه) و در اصطلاح اهل بلاغت اسناد خبری گفته می‌شود، در اصطلاح اهل منطق «تصدیق» نام دارد (به شرط اعتقاد به آن خبر). جمله خبریه گرچه احتمال صدق و کذب را دارد، اما با توجّه به اشرف الإحتمالین (یعنی صدق) به آن تصدیق گویند.

هر تصدیق مستلزم سه تصور است:

(۱) تصور محکوم علیه؛ (یعنی آن چیزی که بر او حکم می‌شود) یا موضوع (یعنی آن‌چه، چیزی بدان نسبت داده می‌شود).

(۲) تصور محکوم به؛ (یعنی آن‌چه به وسیله‌ی آن حکم شده) یا محمول (یعنی آن چیزی که به موضوع نسبت داده می‌شود).

(۳) تصور نسبت حکمیه؛ یعنی تصور نسبت محمول به موضوع. بعد از سه تصور فوق اگر اذعان به نسبت خبری حاصل شود، آن‌گاه تصدیق حاصل شده است؛ مانند:

زید	ایستاده	است
محکوم علیه (موضوع)	محکوم به (محمول)	نسبت حکمیه
مسند إلیه و مبتدا	مسند و خبر	رابطه

۲. یعنی: صورت ذهنی یک چیز مانند: زید یا دو و بیش از آن اما بدون نسبت؛ مانند: صورت زید و عمرو، یا با نسبت اما غیر تامه؛ مانند: کلاه زیبای زید، یا با نسبت تامه‌ی جمله انشائیه نه خبریه؛ مانند: بخوان.

۳. تصوّر از باب تفعّل، مصدر است؛ در لغت به معنای صورت کسی یا چیزی را در خیال خود مجسم ساختن، گمان کردن. در این‌جا یعنی علمی که با آن حکم و اذعان نباشد؛ مانند صورت «خورشید» و دیگر مفردات (اسم، فعل (کلمه))، جملات انشائیه و مرکبات غیر مفید (تقییدی و غیر تقییدی، تقییدی مانند: اضافی، توصیفی و غیر تقییدی؛ مانند: فی الدار، خمسة عشر).



تمرین

* در مثال‌های زیر پس از تفکّر، تصوّر و تصدیق را تعیین کنید:

۱. اسب زید

۲. دختر عمرو

۳. عمرو غلام زید

۴. بکر پسر خالد است.

۵. آب سرد

۶. محمّد ﷺ رسول بر حق خداست.

۷. جنّت حق است.

۸. عذاب دوزخ

۹. عذاب قبر حقّ است.

۱۰. مکّه‌ی معظمه

درس دوم

اقسام تصوّر و تصدیق

هر یک از تصور و تصدیق بر دو قسم است:

۱. بدیهی[1]؛ ۲. نظری[2].

تصوّر بدیهی:

آن است که بدون از تعریف فهمیده شود[3]؛ مانند گرمی و سردی که بعد از شنیدن بلافاصله فهمیده می‌شوند و نیاز به تعریف ندارند.

تصوّر نظری:

آن است که بدون از تعریف فهمیده نشود[4]؛ مانند اسم، فعل، حرف، معرب، مبنی، جن[5]، فرشته[6] و دیو[7].

---

۱. بدیهی یا ضروری (آشکارا): آن‌چه فهمیدن آن نیاز به تعریف و اندیشه ندارد.
۲. نظری یا کسبی (آموختنی): آن‌چه فهمیدن آن نیاز به تعریف و اندیشه دارد.
۳. خود به خود معلوم و روشن باشد؛ یعنی از تصوّرات دیگر فراهم نیامده باشد؛ مانند روشنی، سیاهی، شیرینی، تلخی، گرسنگی و تشنگی.
۴. یعنی از چند تصوّر دیگر حاصل شده باشد؛ مانند تصوّر آب، جزیره، و ... تصوّر آب از تصوّراتی مانند «جسم»، «مایع»، «شفاف»، «بی‌رنگ» و «بی‌بو» حاصل می‌شود و تصوّر جزیره از تصوّراتی مانند «زمین»، «قطعه»، «آب»، «احاطه» و «اطراف» به دست می‌آید.
۵. جن: آفریده‌ای است دارای جسمی لطیف و از آتش آفریده شده و خود را به شکل‌های مختلف در می‌آورد و مذکّر و مؤنّث وتوالد و تناسل دارد و برخی از آنان مؤمن و برخی کافرند.
۶. فرشته: آفریده‌ای است دارای جسمی لطیف که از نور آفریده شده است و خود را به شکل‌های مختلف در می‌آورد و از نری و ماده‌ای پاک است و تمام فرشتگان فرمان‌بردار الله تعالی هستند.
۷. دیو: موجودی متوهَّم که او را به صورت انسانی بلندقامت، تنومند، زشت و هولناک تصوّر کنند و دارای دم است. (فرهنگ معین).

تصدیق بدیهی:

آن است که نیازمند دلیل نباشد[1]؛ مانند دو نصف چهار است، و یک، یک‌چهارم چهار است.

تصدیق نظری:

آن است که نیازمند دلیل باشد[2]؛ مانند پری[3] (جنّ نیک) وجود دارد. متصرَّف در جهان تنها الله است[4].

---

۱. یعنی بدون از کمک جستن به تصدیق‌های دیگر خود به خود روشن و محقق است؛ مانند تصدیق به این‌که «یخ سرد است» و «عسل شیرین است».

۲. یعنی خود به خود روشن و محقّق نیست و به کمک تصدیق‌های دیگر بـه اثبـات می‌رسـد؛ مانـند «زمین کروی است»؛ «زمین متحرک است».
دکتر محمّد خوانساری پس از بیان مطلب بالا نوشته: «بدیهی» را نباید بـا «معلـوم» اشـتباه کرد؛ زیرا بسیاری از امور اینک کاملاً بر ما معلوم است؛ در صورتی که بدیهی نیست؛ مثلاً تصـوّر آب، آتش، درخت، انسان، ماه، خورشید، شب، روز و بسیاری از تصوّرات دیگر اینک بر مـا معلـوم است؛ در صورتی که هیچ یک بدیهی نیست و هر یک از چند تصوّر دیگر به دسـت آمـده اسـت. (منطق، سال سوم آموزش متوسطه، صص ۱۰ و ۱۱)

۳. بر وجود پری‌ها این طور می‌توان استدلال کرد: پری جن است و جن وجود دارد، پـس پـری هـم وجود دارد. «شف»

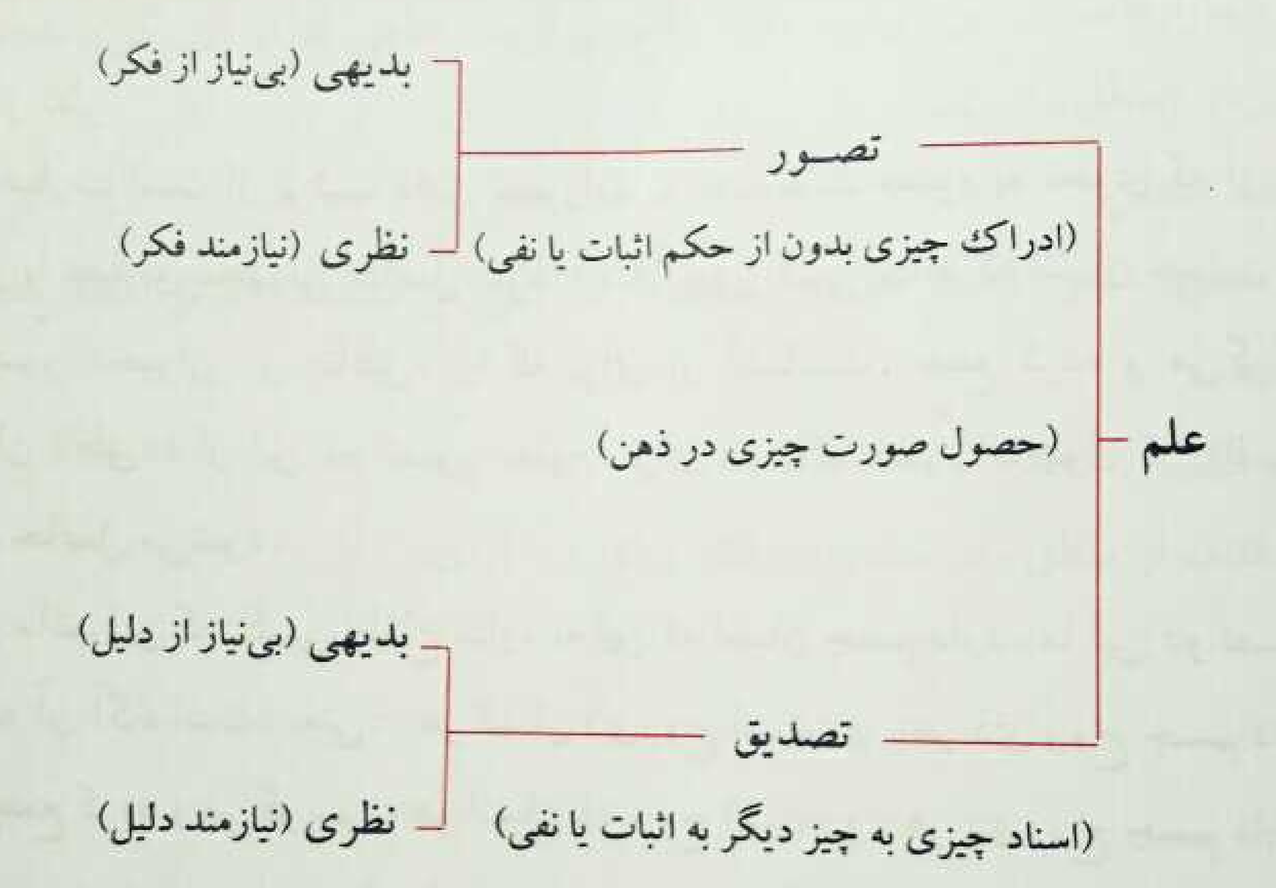
۴. دلیل آن این است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [انبیـاء: ۲۲]؛ «اگـر در زمـین و آسـمان چندین معبود، به جز الله می‌بود، به یقین زمین و آسمان ویران می‌شد؛ به علّـت اخـتلاف و نـزاع آن‌ها با یک‌دیگر در اداره‌ی آن، لیکن ویران نیستند و طبق برنامه منظّم برقراراند، پس به قطع و یقین معلوم می‌گردد که متصرّف در جهان فقط خداست.»

تمرین

* تعیین کنید که هر یک از مثال‌های زیر تصوّر یا تصدیق بدیهی است یا نظری؟

۱. پل صراط
۲. جنّت
۳. عذاب قبر
۴. ماه
۵. آسمان
۶. دوزخ موجود است.
۷. ترازوی اعمال
۸. خزانه‌ی بهشت
۹. پسر عمرو ایستاده است.
۱۰. کوثر حوض بهشت است.
۱۱. خورشید روشن است.

نمودار تقسیم علم



درس سوم

فکر، نظر و منطق

فکر و نظر:

عبارت است از ترتیب دادن تصوّرات یا تصدیقات معلوم به نحوی که از آن، تصوّر یا تصدیق مجهولی حاصل شود[۱]؛ مثلاً چون کسی نداند که انسان چیست، ما دو تصوّر «حیوان» و «ناطق»[۲] را که برای او آشناست، جمع کرده و می‌گوییم: «حیوانِ ناطق»؛ از این دو تصوّر معلوم، برای او یک تصوّر مجهول که «انسان» باشد، حاصل می‌شود.

و مانند این که: کسی اطلاع ندارد به این که انسان جسم دارد، ما این دو تصدیق را که به آن آگاه است؛ یعنی: «هر انسان ذی‌روح است» و «هر ذی روح جسم دارد» با هم جمع کرده و می‌گوییم: «هر انسان ذی‌روح است» و «هر ذی‌روح جسم دارد»؛ از این دو تصدیقِ معلوم برای او این تصدیقِ مجهول که «هر انسان جسم دارد»، حاصل می‌شود.

معرِّف:

به مجموع تصوّراتِ معلومی که از آن تصوّری مجهول حاصل شود، «تعریف یا معرِّف» گویند؛ مانند «حیوان ناطق» در مثال نخست.[۳]

---

۱. یعنی: فکر عبارت است از ملاحظه و تامل در اُمور معلوم برای رسیدن به کشف مجهول.
۲. ناطق به معنای دریابنده‌ی معقولات. (سید شریف جرجانی)
۳. امر مجهولی که به وسیله‌ی آن تصوّرات معلوم، معلوم گردد، معرَّف نام دارد؛ مانند انسان در مثال نخست.

مثال ساده: شخصی تازه مسلمان، نام فرشته را می‌شنود، اما نمی‌داند فرشته چیست؟ از شما توضیح می‌خواهد؛ شما می‌دانید که این تازه مسلمان، معنای جسم، زنده، نورانی، لطیف و فرمان‌بردار را می‌داند؛ بنابراین، شما این تصوّرات معلوم را جمع می‌کنید و می‌گویید: فرشته؛

دلیل یا حجت:

به مجموع تصدیقات معلومی که از آن تصدیقی مجهول حاصل شود، «دلیل یا حجّت» گویند؛ مانند مثال دوم.[1]

بسا اوقات در این ترتیب خطا واقع می‌گردد، علمی که از این گونه خطا باز می‌دارد، «منطق» است.

تعریف منطق:

منطق علمی است که در تعریف یک شیء[2] و استدلال[3]، از خطا محفوظ می‌دارد.[4]

هدف منطق:

هدف از منطق، درست بودن فکر و اندیشه[5] است.

= یعنی: جسمِ زنده، لطیف، نورانی، و فرمان‌بردار خدا؛ از این تصوّرات معلوم یک تصوّر مجهول که فرشته باشد، حاصل می‌شود. «شف»

۱. هر یک از تصدیق‌های معلوم که منجر به اثبات تصدیق مجهول می‌شود، «مقدّمه» و آن تصدیقی که در آغاز مجهول و یا مورد شک بوده، همین که معلوم و مسلّم شد، یعنی از مقدّمات بیرون کشیده شد، «نتیجه» نام می‌گیرد؛ مثالی ساده، مثلاً:

این تصدیق که «ربا گرفتن گناه است» برای تازه مسلمان مجهول است؛ یعنی ثابت نیست، از شما می پرسد: گناه بودن ربا از کجا ثابت است؟ شما با دو جمله تفهیم می‌کنید: «هر چه را خدا بد بگوید گناه است» و «خدا ربا را در قرآن بد گفته است»؛ از این دو تصدیق معلوم، یک تصدیق نامعلوم «ربا گناه است» حاصل شد. «شف»

۲. مرتب ساختن تصوّرات معلوم برای رسیدن به کشف تصوّر مجهول.

۳. مرتب ساختن تصدیقات معلوم برای رسیدن به کشف تصدیق مجهول.

۴. یعنی تصورات و تصدیقات معلوم را موافق قاعده ترتیب دادن تعریف مشهور منطق: «منطق علمی است که به کار بستنش ذهن را از خطا در فکر (اندیشه) محفوظ می‌دارد».

۵. یعنی ترتیب معلومات تصوری و تصدیقی.

موضوع منطق:

چیزی که از عوارض ذاتی و حالات آن در یک علم بحث می‌شود، موضوع آن علم است؛[1] مثلاً: موضوع علم پزشکی، جسم انسان است؛ زیرا در آن از احوال بدن انسان از لحاظ سلامتی و بیماری بحث می‌شود.

موضوع منطق: عبارت است از تصوّرات معلوم و تصدیقات معلوم از آن حیث که منجرّ به کشف تصورات و تصدیقات مجهول می‌شود.[2]

پرسش

۱. فکر و نظر را تعریف کنید. ۲. منطق را تعریف کنید.

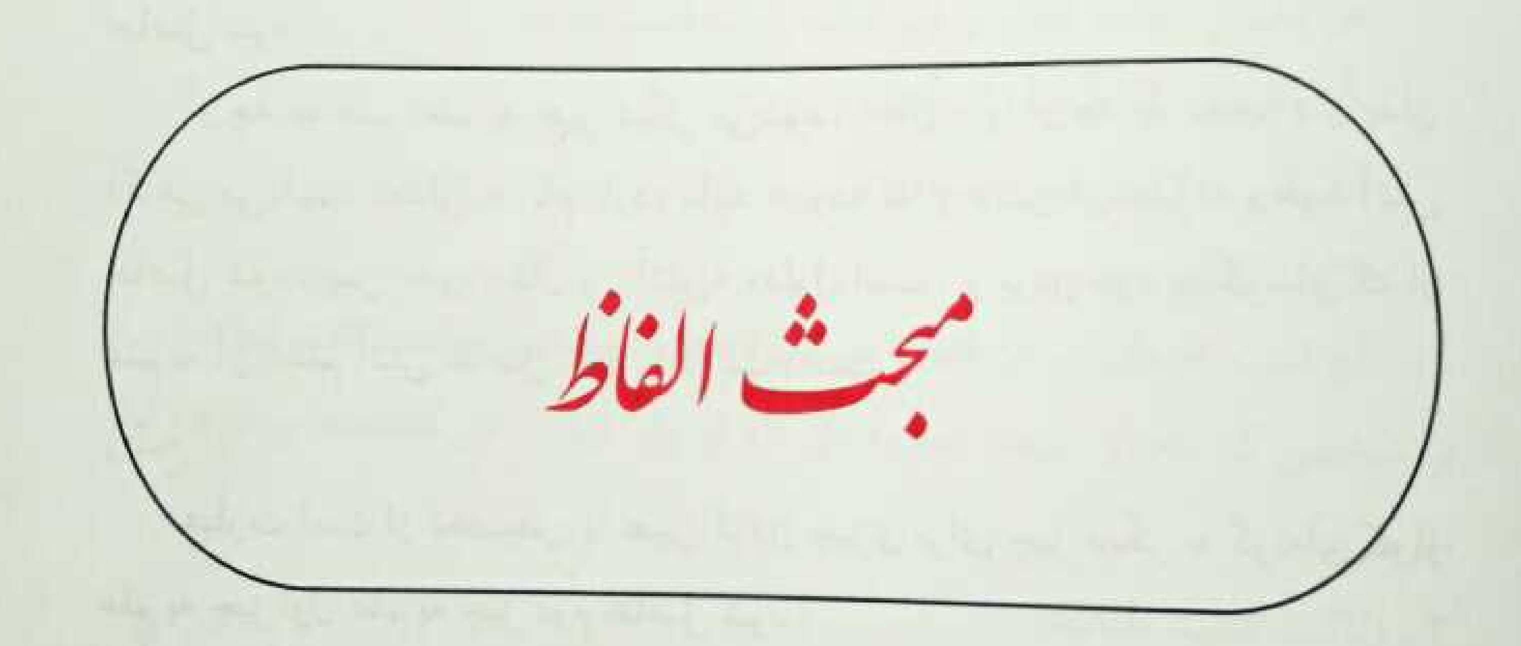
۳. هدف از منطق چیست؟ ۴ . موضوع یک علم چیست؟

۵. موضوع منطق چیست؟

---

۱. همانند اعداد که موضوع علم حساب است؛ زیرا در این علم از احکام و خواص اعداد بحث می‌شود و در زمین‌شناسی و اخترشناسی نیز به ترتیب از خواص و احکام زمین و ستارگان سخن می‌گوید و در علم نحو از کلمه و کلام بحث می‌شود.

۲. به تعبیر دیگر موضوع منطق معرِّف و حجت است.



مبحث الفاظ

درس چهارم

دلالت، وضع و اقسام دلالت

دلالت:

عبارت است از بودن چیزی به گونه‌ای که از علم به آن، علم به چیزی دیگر حاصل شود.

آن‌چه موجب علم به چیز دیگر می‌شود، «دالّ»[1] و آن‌چه به سبب دالّ بدان آگاهی می‌یابیم، «مدلول»[2] نام دارد؛ مانند «دود» که از دیدن آن علم به وجود آتش حاصل شود، پس «دود» دالّ و «آتش» مدلول است، و بودن دود به گونه‌ای که از علم به آن، علم آتش حاصل شود، «دلالت» است.

وضع[3]:

عبارت است از تخصیص یا تعیین کردن چیزی برای چیز دیگر به گونه‌ای که از علم به چیز اول علم به چیز دوم حاصل شود.

چیز اوّل را «موضوع»[4] و چیز دوّم را «موضوع له[5]» می‌نامند؛ مانند دلالت لفظ «چاقو» بر دسته و تیغه؛ زیرا لفظ چاقو برای دسته و تیغه تعیین شده است و بدین سبب از شنیدن لفظ چاقو فوراً دسته و تیغه‌ی آن فهمیده می‌شود نه چیز دیگر. در این مثال لفظ چاقو «موضوع» و مجموعه‌ی دسته و تیغه «موضوع له» است.

---

۱. راهنمایی کننده.

۲. راهنمایی شده.

۳. وضع، یعنی چیزی را علامت و نشانه‌ی چیز دیگر قرار دادن؛ مانند دلالت چراغ قرمز چهارراه‌ها بر لزوم توقف اتومبیل؛ و دلالت نوشته‌ی «میز» بر لفظ میز.

۴. موضوع یعنی: لفظ مستعمل که برای معنایی تخصیص یا تعیین شده است.

۵. یعنی چیزی که لفظ برای آن خاص یا معین شده است.

دلالت[۱] بر دو قسم است:

۱. لفظیه، ۲. غیر لفظیه.

دلالت لفظیه:

آن است که دالّ در آن لفظ باشد؛ مانند دلالت لفظ زید بر ذات او.

دلالت غیر لفظیه:

آن است که دالّ در آن لفظ نباشد؛ مانند دلالت دود بر آتش.

هر یک از دلالت لفظیه و غیر لفظیه بر سه قسم است:

۱. وضعیّه؛ ۲. طبعیّه؛ ۳. عقلیّه.

بنابراین، دلالت شش قسم دارد[۲].

۱. دلالت لفظیه وضعیه:

آن است که دالّ در آن لفظ و سبب دلالت وضع باشد؛ مانند دلالت لفظ «زید» بر شخصی که نام او «زید» است؛ اگر نام او را «زید» نمی‌گذاشتند بر او دلالت نمی‌کرد[۳].

۲. دلالت لفظیه طبعیه:

آن است که دالّ در آن لفظ و دلالت به اقتضای طبع باشد؛ مانند دلالت «آه آه» بر رنج و صدمه؛ زیرا طبیعت انسان اقتضا می‌کند که به هنگام رنج آه آه بگوید.[۴]

---

۱. یعنی: دلالت یک چیز بر چیز دیگر.

۲. وجه حصر دلالت بر شش قسم: این‌که دال یا لفظ است یا غیر لفظ و دلالت هر یک یا وضعاً است یا طبعاً یا عقلاً و از ضرب آن دو در این سه روش، شش نوع دلالت به‌دست می‌آید.

۳. کسی که بر ذات زید این اسم را گذاشته یا لفظ چاقو را برای دسته و تیغه معین کرده، «واضع» نام دارد و عمل او را «وضع» (قرار دادن لفظی در مقابل معنایی) می‌نامند. الفاظ و کلمات گوناگونی که هر یک بر معنایی دلالت دارند، از نوع دلالت لفظیه وضعیه‌اند؛ مانند دلالت «الرجل» بر مرد، و «المرأة» بر زن.

۴. و از هر کس که این لفظ شنیده شود بیماری‌اش فهمیده می‌شود. مثال‌های دیگر: دلالت خنده بر شادمانی؛ گریه بر اندوه؛ اُح اُح (سرفه) بر درد سینه. دلالت طبعی، یعنی: دلالت آثار خارجی بدنی بر حالات طبیعی یا نفسانی.

۳. دلالت لفظیه عقلیه:

آن است که دالّ در آن لفظ و دلالت به اقتضای عقل[1] باشد؛ مانند دلالت لفظ «دیَز»[2] که از پشت دیوار شنیده شود بر وجود تلفّظ کننده.[3]

۴. دلالت غیر لفظیه وضعیه:

دلالتی است که دالّ در آن لفظ نباشد و سبب دلالت وضع باشد؛ مانند دلالتِ نقش حروف بر لفظ حروف، مثلاً نوشته‌ی «زید» بر لفظ آن دلالت دارد.[4]

۵. دلالت غیر لفظیه طبعیه:

دلالتی است که دالّ در آن لفظ نباشد و دلالت به مقتضای طبع باشد؛ مانند دلالت شیهه کشیدن اسب بر طلب کاه و علف.[5]

۶. دلالت غیر لفظیه عقلیه:

دلالتی است که دالّ در آن لفظ نباشد و دلالت به مقتضای عقل باشد؛ مانند دلالت دود بر آتش.[6]

---

۱. یعنی دلالتی که فقط به صورت عقلی که خالی از وضع و طبع است بر ما معلوم می‌شود، به این صورت که چیزی اثر چیزی دیگر باشد؛ مانند: الفاظ نامفهموم که اثر گوینده‌ی آن است.

۲. «دیز» مقلوب زید و لفظ مهمل است و چون مهمل است مثال دلالت عقلی قرار گرفته؛ زیرا اگر لفظ موضوع و مستعمل باشد، ممکن است دلالت بر وجود گوینده به سبب وضع باشد؛ همین طور اگر گوینده دیده شود و پرده‌ای درمیان نباشد، ممکن است دلالت لفظ بر وجود گوینده به سبب رؤیت باشد. و مانند دیگر الفاظ مهمل و مسموع از پشت دیوار.

۳. یعنی: شنونده به وسیله عقل تشخیص می‌دهد که گوینده‌ای حتماً وجود دارد. «شف»

۴. مثال‌های دیگر: دلالت اشارات؛ مثل انواع اشاره به وسیله‌ی دست، چشم و امثال آن که هر یک برای معنای مخصوصی وضع شده است. دلالت تابلوهای جادّه که هر یک برای معنای مخصوصی وضع شده است.

۵. مانند دلالت سرخی چهره بر تب یا خجالت؛ دلالت پریدگی رنگ بر ضعف بدن یا ترس؛ دلالت تب بر وجود عفونت.

۶. مانند دلالت آفریده بر وجود آفریدگار؛ دلالت ردّپا بر رونده؛ دلالت نور آفتاب بر طلوع آفتاب (نور آفتاب ملزوم و طلوع آفتاب لازم عقلی آن است.) و دلالت هر ملزوم دیگر بر لازم عقلی آن.



۱. دلالت را تعریف کنید.

۲. وضع را تعریف کنید.

۳. دلالت لفظیه وغیر لفظیه را تعریف نموده و اقسامِ آن دو را بیان دارید.

۴. پس از تفکّر در مثال‌های زیر، نوع دلالت و دالّ و مدلول را تعیین کنید:

(۱) تکان دادن سر ـ بله یا خیر

(۲) پرچم قرمز ـ توقّف قطار

(۳) صدای زنگ تلفن ـ بودن کسی پشت خط تلفن

(۴) لفظ قلم، مدرسه، زید، تخته‌سیاه و انسان ـ ذات قلم، بنای مدرسه، ذات زید، ذات تخته‌سیاه و ذات انسان

(۵) روشنایی ـ خورشید

(۶) اح اح ـ درد سینه

درس پنجم

اقسام دلالت لفظیه وضعیه[1]

دلالت لفظیه وضعیه بر سه قسم است[2]:

۱. مطابقت؛ ۲. تضمن؛ ۳. التزام.

دلالت مطابقت:

عبارت است از دلالت لفظ بر تمام معنای موضوعٌ له[3]؛ مانند دلالت لفظ انسان بر مجموعه‌ی حیوانِ ناطق.[4]

دلالت تضمن:

یعنی دلالت لفظ بر جزءِ معنای موضوعٌ‌له؛ مانند دلالت لفظ انسان تنها بر حیوان، یا تنها بر ناطق.[5]

---

۱. بیشترین فایده از دلالت مربوط به دلالت لفظیه وضعیه است از این رو به تفصیل آن می‌پردازد بر خلاف انواع دیگر دلالت.

۲. زیرا هر لفظ موضوع دالٌ بر معنایی است و آن معنی که در واقع مدلول لفظ است، یا عین موضوع‌له است، یا داخلِ در آن و یا خارج از آن. در صورت اوّل، دلالت مطابقی و در صورت دوم تضمنی و در صورت سوم التزامی است. (منطق صوری، ص ۶۰)

۳. یعنی: معنایی که لفظ برای آن وضع شده است؛ مانند: دلالت اسم بر صاحب آن و دلالت جمله بر
تمام معنای آن و دلالت فعل بر تمام معنای حقیقی یا مجازی آن.
همچنین دلالت لفظ بر تمام معنای مجازی دلالت مطابقی است؛ مانند: رأیت أسداً، در صورتی که
منظور، انسان شجاع باشد.

۴. و مانند دلالت لفظ کتاب بر تمام آن یعنی صفحات و نوشته‌ها و جلد؛ و دلالت هر اسم بر مسمای
خود. وجه تسمیه این که در این نوع دلالت لفظ و معنا باهم مطابق‌اند.

۵. و مانند دلالت لفظ کتاب بر جلد آن، چنان که مثلاً جلد کتاب کسی پاره شده و می‌گوید: «کتابم
پاره شده است»؛ مرادش جلد کتاب است نه تمام آن.
وجه تسمیه این که در این نوع دلالت لفظ بر چیزی که در ضمن موضوعُ‌له است دلالت دارد.
همچنین دلالت لفظ بر جزو معنای مجازی.

دلالت التزام:

یعنی دلالت لفظ بر چیزی که خارج از معنای موضوعٌله است؛ اما ملازم آن است[1]؛ مانند دلالت لفظ انسان بر معنای صلاحیت علم.[2]

۱. یعنی معنایی که از نظر عقل یا عرف لازم آن است و لفظ مستقیماً بر آن دلالت ندارد.

۲. مثلا اگر کسی بگوید این پسر نمی‌تواند درس بخواند، می‌گوییم: مگر انسان نیست! ؛ یعنی صلاحیت علم دارد؛ چون از نظر عرف این صفت لازمه‌ی انسان است.

و مانند دلالت چهار بر زوجیت و دلالت خانه بر اثاثیه و لوازم خانه در این مثال که می‌گوید: «خانه‌اش را دزد برد» که منظور اثاثیه و لوازم خانه است؛ زیرا دزد نمی‌تواند خانه را ببرد.

نیز از این قبیل است آن‌چه از استعارات مراد گرفته می‌شود؛ مانند دسترخوان فلانی وسیع است که دلالت بر دولت و سخاوت دارد؛ فلانی حاتم است که دلالت بر جود و دهش دارد؛ و فلانی شیر است که دلالت بر شجاع بودن دارد.

«دلالت انسان بر حیوان و ناطق یا تنها بر یکی یا بر معنای قابلیت علم نیاز به شرح دارد و آن این که انسان عبارت است از: جاندار و عاقل؛ یعنی حیوان و ناطق، پس تمام معنای انسان، حیوانِ ناطق است.

این مطلب واضح است که هرگاه علم به مجموعه‌ای حاصل شود، علم به اجزای آن نیز حاصل می‌شود و ظاهر است که وقتی شخصی علم ناطق یعنی عاقل بودن را داشته باشد، حتماً درمی‌یابد که انسان قابلیّت فراگیری آن علومی را دارد که برای آموختن آن عقل ضروری است و نیز این امر روشن است که هرگاه علم چیزی حاصل شود، علم ملازم آن نیز حاصل می‌شود.

الآن بدان که لفظ انسان «موضوع» و مجموعه‌ی «حیوان ناطق» موضوعٌله و هر یک از این دو، «جزءموضوع‌له» و قابلیت علوم «لازم موضوع‌له» است.

پس زمانی که بگوییم: «انسان» مراد حیوان ناطق است، و«انسان» بر«حیوان ناطق» و بر هر یک از این دو و بر قابلیّت علم نیز دلالت دارد، با این تفاوت که دلالت آن بر حیوان ناطق قصداً است و دلالت آن تنها بر حیوان یا ناطق یا قابلیّت علم بلا قصد است، دلالت آن بر تمام مجموعه قصداً مطابقت، و بر هر یک از دو جزء بلاقصد، تضمن و بر لازم بلاقصد، التزام است».

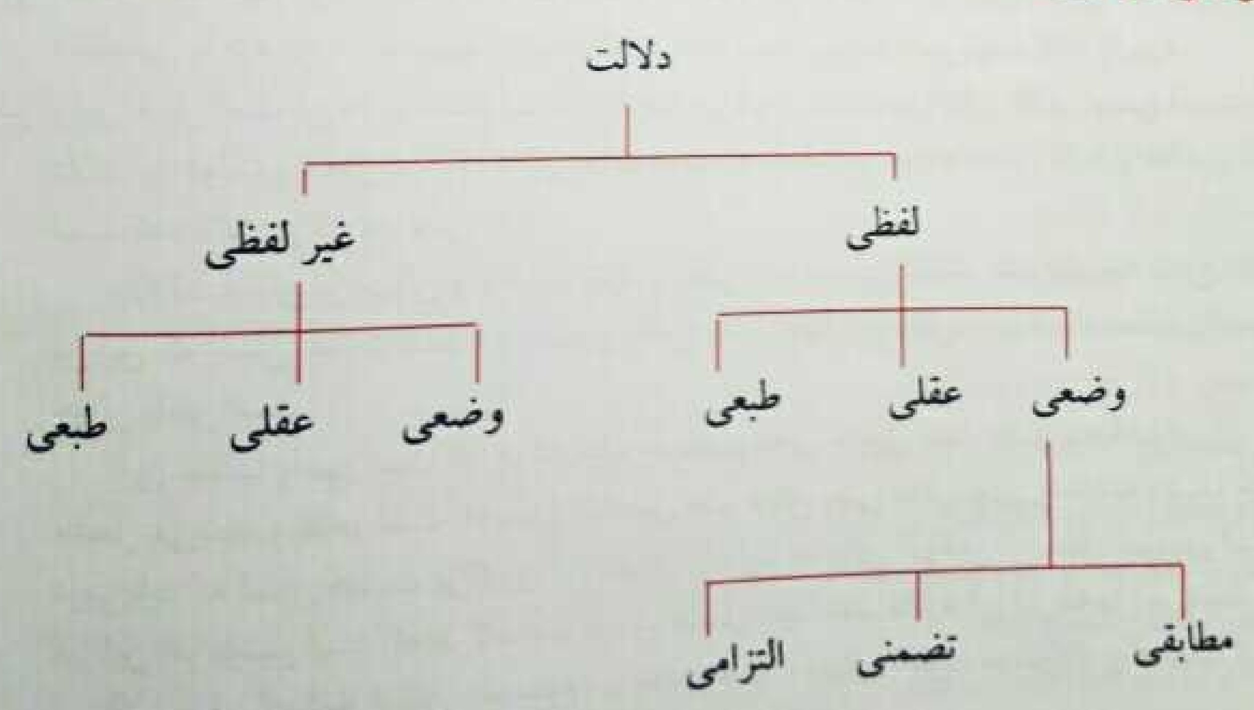
«شف»



* در مثال‌های زیر دالّ، مدلول و نوع دلالت لفظیه وضعیه را مشخص کنید؟

۱. نابینا، چشم[1]
۲. لَنگ، پا
۳. درخت، شاخه‌ها
۴. هدایه، کتاب الصوم
۵. شرح مائة عامل، النوع الأوّل
۶. طاس، سر
۷. چاقو، دسته‌ی آن

نمودار دلالت



۱. تصور کوری، لازمه‌ی ذهنی آن، تصور چشم است. از تصور لنگ، تصور پا، در ذهن لازم می‌آید. از طاس، تصور سر در ذهن لازم می‌آید.

درس ششم

اقسام لفظ

مفرد و مركَب:

لفظ[۱] بر دو قسم است:

۱. مفرد؛ ۲. مرکب.

مفرد:

لفظی است که از جزءِ آن، دلالت بر جزیی از معنا قصد نشود؛ مانند لفظ «زید» که از جزءِ آن مثلاً از «ز» دلالت بر قسمتی از ذات زید اراده نمی‌شود.[۲]

مفرد بر چهار قسم است[۳]:

اول: آن‌که لفظ جزء نداشته باشد؛ مانند «أ» (همزه‌ی استفهام)[۴]؛

دوم: آن‌که لفظ جزء دارد، ولی آن جزء معنا ندارد؛ مانند انسان، که اجزای او یعنی: الف، نون، سین و ... به تنهایی معنایی ندارد؛

سوم: آن‌که لفظ جزء دارد و آن جزء معنا دارد، ولی بر جزءِ معنای مقصود دلالت ندارد؛ مانند عبدالله، در صورتی که نام شخصی باشد[۵]؛ این لفظ از دو جزء

---

۱. یعنی: لفظ موضوع و مستعمل.

۲. یعنی هیچ یک از سه جزء آن به تنهایی بر قسمتی از ذات زید مثل دست و پا و غیره دلالت ندارد.

۳. منظور از این که مفرد بر چهار قسم است؛ یعنی تعریف آن شامل چهار مورد است؛ زیرا مفرد سه قسم دارد: ۱. اسم ۲. فعل ۳. حرف.

۴. و مانند «قِ» فعل امر به معنی «نگه دار»؛ لام جر؛ بای جر؛ «تَ، تِ، تُ» ضمیر متّصل.

۵. در صورت غیر علمیت، اجزای لفظ بر اجزای معنی دلالت می‌کند؛ «عبد» بر «عبودیت» و «الله» بر «الوهیت» دلالت دارد، و در این صورت مرکب اضافی قرار می‌گیرد.

و مانند «مؤلف گلستان» و «مؤلف بهارستان»، در صورتی که به عنوان عَلَم به کار برده شوند.

و مانند «نحومیر»، که نام کتابی است و از دو جزء «نحو» و «میر» تشکیل شده؛ هر یک نیز دارای معنای مستقلی است؛ لیکن «نحو» بر جزیی از کتاب و «میر» بر جزء دیگر آن دلالت ندارد.

«عبد» و [اسم جلاله‌ی] «الله» تشکیل شده و هر یک دارای معنا است، ولی هر یک از دو جزء بر قسمتی از شخصی که نام او «عبدالله» است، دلالت ندارد؛

چهارم: آن‌که لفظ جزء با معنا دارد و آن جزء بر جزء معنای مقصود دلالت دارد، ولی آن دلالت مقصود نیست؛ مانند «حیوان ناطق»؛ در صورتی که نام شخصی باشد؛ این لفظ از دو جزءِ «حیوان» و «ناطق» تشکیل شده، «حیوان» دلالت بر «معنای حیوان» و «ناطق» دلالت بر «معنای ناطق» دارد و هر یک از دو جزء بر قسمتی از شخصی که نام او حیوان ناطق است، دلالت دارد؛ زیرا هر انسانی مرکب از این دو معنا است، ولی این دلالت مقصود نیست؛ بلکه مقصود از هر دو جزء، نام شخصی معیّن است.[1]

مرکَب:

لفظی است که از جزءِ آن دلالت بر جزیی از معنا قصد شود؛ مانند «زید ایستاده است» این عبارت از سه جزءِ «زید»، «ایستاده» و «است» تشکیل شده و معنای آن نیز دارای سه جزء است: «معنای زید» و «معنای ایستاده» و «معنای است» و هر کدام از این اجزاء بر قسمتی از معنا دلالت می‌کند و این دلالت مقصود گوینده است.

---

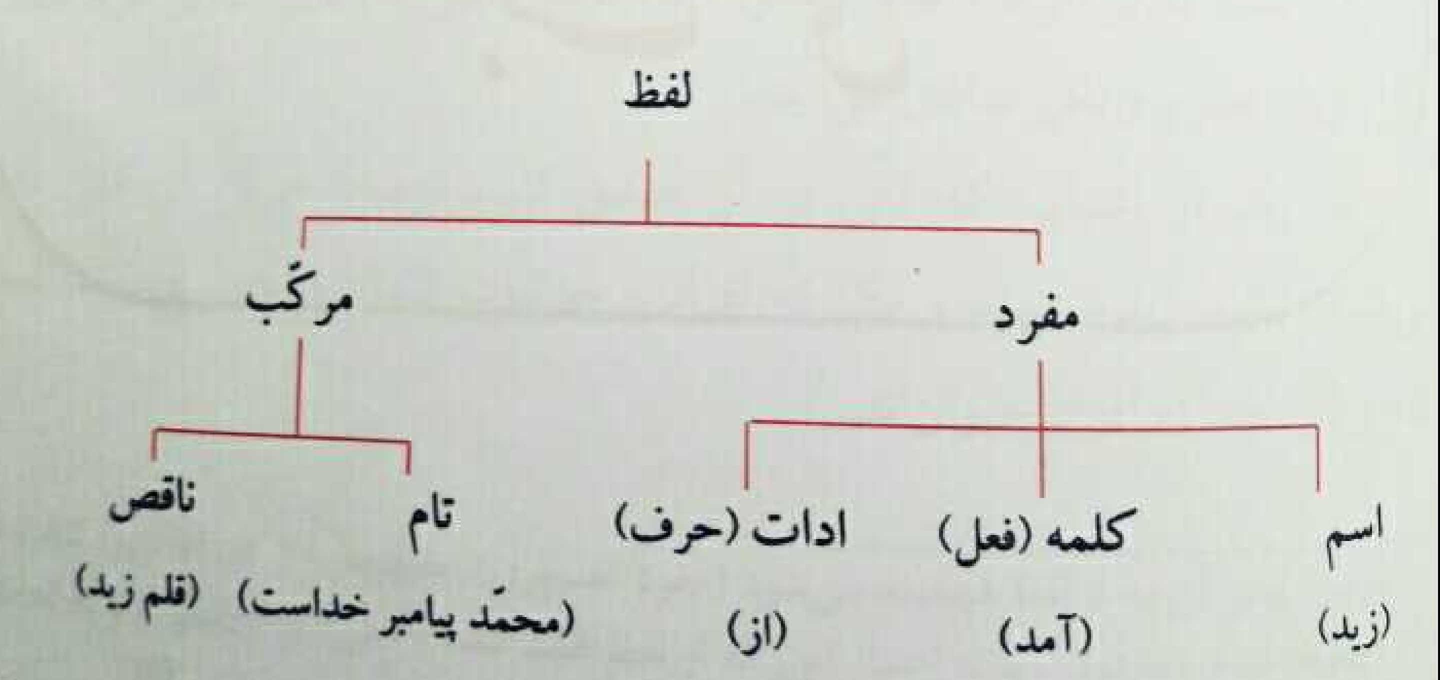
۱. و مانند «انسان مذکر» هنگامی که نام شخصی باشد، در این‌جا لفظ از دو جزء تشکیل شده؛ جزء اول بر «انسانیّت» و جزء دوم بر «مذکریت» دلالت دارد؛ لیکن در این‌جا معنای جداگانه‌ی این اجزاء منظور نیست؛ بلکه مقصود نام شخصی معین است؛ هم‌چنین «طفل شیرخوار»؛ در صورتی که نام نوزادی باشد؛ یا «پیرمرد» هنگامی که نام انسان سال‌خورده‌ای باشد.

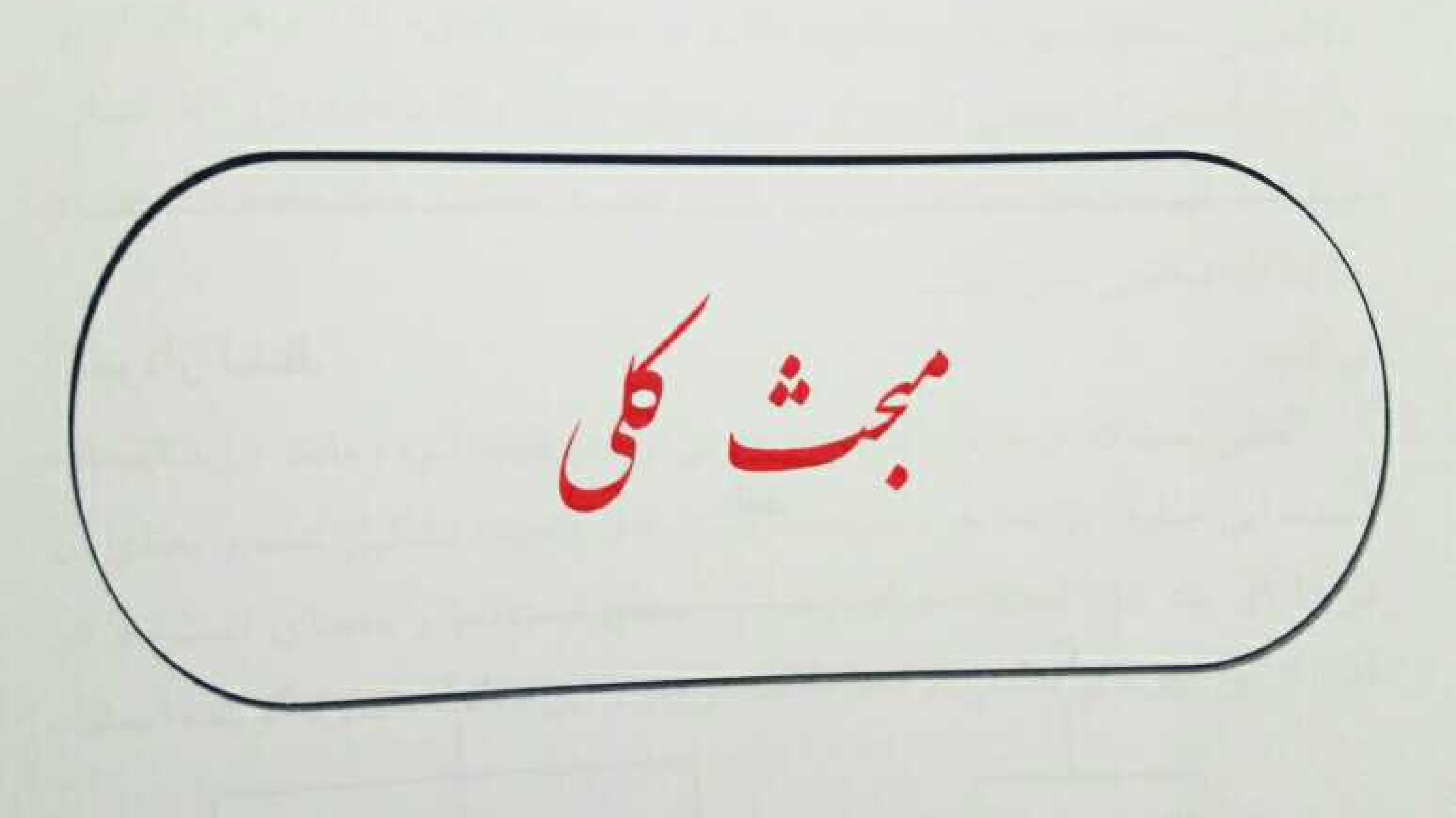
تمرین

* در مثال‌های زیر الفاظ مرکّب و مفرد را از هم تعیین کنید:

احمد ـ ایرانشهر ـ اسلام‌آباد ـ عبدالرحمن ـ نماز ظهر ـ روزه‌ی رمضان ـ ماه رمضان ـ مسجد جامع ـ مسجد جامع دهلی، خانه‌ی خداست.

نمودار لفظ




مبحث کلی

درس هفتم

کلّی و جزئی

مفهوم[1] (آن‌چه در ذهن آمده) بر دو قسم است:

۱. مفهوم جزئی؛ ۲. مفهوم کلّی.

مفهوم جزئی:

آن است که بر بیش از یک فرد معیّن صادق نیاید؛ مانند مفهوم «زید» که بر یک فرد صادق می‌آید.

مفهوم کلّی:

آن است که بر افراد متعدّد صادق آید؛ مانند مفهوم «انسان» که بر افراد متعدّد، مثل: زید، عمرو و بکر صادق می‌آید.

هر یک از اشیایی که کلّی بر آن صدق کند، فرد یا جزئیِ آن کلّی[2] نامیده می‌شود؛ مانند زید، عمرو و بکر که افراد و جزئیّات انسان هستند، و مانند انسان، گاو و گوسفند که افراد حیوان‌اند.[3]

---

۱. مفهوم: یعنی آن‌چه از لفظ فهمیده می‌شود (مفرد تصوری). مفهوم را از لحاظ این که از لفظ فهمیده شده «مفهوم»، و به اعتبار این که از لفظ قصد شده «معنیٰ» و «مقصود» و به لحاظ این که لفظ بر آن دلالت دارد، «مدلول» گویند. (حاشیه‌ی ملا عبدالله یزدی، ص ۱۲)

مفهوم را از جهت این‌که صورتی است که از لفظ در ذهن نقش می‌بندد، «تصوّر» گویند؛ بنابراین، کسی که نامش لفظ «محمد» است، صورت ذهنی‌ای که از آن لفظ مستفاد می‌شود، یک مفهوم جزیی است و شخص خارجی حقیقی، مصداق این مفهوم است.

هم‌چنین صورت ذهنی‌ای که از لفظ «مسجد» مستفاد می‌شود، یک مفهوم کلّی است و افراد خارجی آن؛ مانند مسجد مکّه، مسجد مدینه، مسجد قبا و ... مصادیق آن مفهوم به شمار می‌روند.

به مفهوم «وجود ذهنی» و به مصداق «وجود خارجی» نیز گویند.

۲. مصداق نیز گویند.

۳. اسمای اعلام و دیگر معرفه‌ها به جز از معرف باللام و اسمای کلی که با اسم اشاره مانند: «این» و

تمرین

* در مفاهیم زیر بعد از تفکّر، کلّی و جزئی را مشخص سازید:

اسب ـ گوسفند ـ گوسفند من ـ غلام زید ـ خورشید ـ این خورشید ـ آسمان ـ این آسمان ـ چادر سفید ـ این پیراهن ـ ستاره ـ دیوار ـ این مسجد ـ این آب ـ قلم من.

نمودار مفهوم

مفهوم

(مفرد تصوری)

- **کلی**: مفردی که تصور مفهوم آن مانع از وقوع شرکت نیست.
- **جزیی**: مفردی که تصور مفهوم آن، مانع از وقوع شرکت است.

«آن» قید شود، بر مفهوم جزیی دلالت دارد. همچنین وقتی کلی منادی قرار گیرد یا مضاف به جزئی باشد؛ در تمام این صورت‌ها چون به یک چیز اختصاص می‌یابد «جزئی» می‌گردد. نکره و معرفه به الف و لام جنسی یا استغراقی بر مفهوم کلّی دلالت دارد؛ چون هر یک دارای افراد است.

درس هشتم

حقیقت یا ماهیّت شئ و اقسام کلّی

ماهیّت

ماهیّت[1] یا حقیقت هر چیز عبارت است از مجموعه‌ی اجزایی که از آن، چیزی فراهم آمده است و اگر یکی از اجزاء نباشد، آن چیز به وجود نمی‌آید[2]؛ مثلاً ماهیّت انسان «حیوان ناطق» است.[3]

آن‌چه خارج از حقیقت باشد، «عرضی» نامیده می‌شود؛ مانند «سیاه یا سفید» و «عالم یا جاهل» بودن برای انسان، که وجود انسان قائم به آن نیست.[4]

اقسام کلّی

کلّی بر دو قسم است:

۱. کلّی ذاتی؛ ۲. کلّی عرضی.

کلّی ذاتی:

آن است که تمام حقیقت افراد خود یا جزئی از حقیقت افراد خود را تشکیل می‌دهد؛ مانند «انسان» که تمام حقیقت افراد خود مثل: زید، عمرو و بکر می‌باشد. و مانند «حیوان» که جزئی از حقیقت افراد خود مثل: انسان، گوسفند و گاو را

---

۱. بناءً علی ترادفهما فی بعض الاختلاف و فی الأکثر یفرّق بینهما بإعتبار الوجود فی الحقیقة و المراد بالشیء الذی أضیف إلیه الماهیة و الحقیقة هو المرکب بإعتبار المقام و إلا فالماهیة عامة للبسیط و المرکب. «شف»

۲. ماهیّت در اصل «ما هویت» بوده که از لفظ «ما هو؟» و «یَتْ» مصدری درست شده است و به معنای حقیقت، اصلیت، نهاد و سرشت چیزی می‌باشد.

۳. چون حقیقت انسان از «حیوانیت» و «نطق» تشکیل یافته است، و هر یک از دو جزء، ذاتیِ انسان خوانده می‌شود، محال است انسانی بدونِ این اجزا در خارج وجود داشته باشد یا در ذهن قابل تصوّر باشد و اگر یکی از آن نباشد، ماهیّت آدمی متلاشی می‌شود.

۴. نه ماهیّت انسان‌اند و نه جزء ماهیّت؛ چه بسا انسان‌هایی که سیاه یا عالم نیستند.

تشکیل می‌دهد[1].

کلّی عرضی:

آن است که خارج از حقیقت افراد باشد؛ یعنی نه تمام حقیقت افراد خود است و نه بخشی از آن؛ مانند «ضاحک» نسبت به انسان که نه تمام حقیقت انسان است و نه بخشی از آن.

تمرین

❋ تعیین کنید کدام کلّی برای چه چیزی ذاتی است یا عرضی؟

۱. جسم نامی؛ ۲. درخت انار؛ ۳. انار شیرین؛ ۴. انار قرمز؛ ۵. حیوان[2]؛ ۶. اسب[3]؛ ۷. اسب قوی؛ ۸. مسجد گنباد؛ ۹. جسم[4]؛ ۱۰. سنگ؛ ۱۱. سنگ سخت؛ ۱۲. آهن؛ ۱۳. چاقو؛ ۱۴. چاقوی تیز؛ ۱۵. شمشیر؛ ۱۶. شمشیر برنده.

---

۱. زیرا حقیقت گاو «حیوانٌ ذو خوار» [خوار: بانگ گاو] و حقیقت گوسفند «حیوانٌ ذو رغاء» [رغاء: بانگ گوسفند] است.

۲. حقیقت حیوان: جسم نامی متحرک بالإرادة.

۳. حقیقت اسب: حیوان صاهل (شیهه کشنده).

۴. حقیقت جسم: جوهر قابل ابعاد ثلاثه (پذیرنده‌ی طول، عرض و عمق).

اقسام کلّی ذاتی و کلّی عرضی

کلّیات خمس[۱]

کلّی ذاتی بر سه قسم است: ۱. جنس؛ ۲. نوع؛ ۳. فصل.

جنس:

آن کلّیِ ذاتی است که بر افراد مختلف‌الحقیقة اطلاق می‌شود[۲]؛ مانند «حیوان» که بر «انسان، بقر و غنم» اطلاق می‌شود و حقیقت و ماهیت کامل هر یک جدا است گرچه در جزو ماهیت یعنی حیوانیت شریک‌اند.[۳]

نوع:

آن کلّیِ ذاتی است که بر افراد متفق‌الحقیقة اطلاق می‌شود[۴]؛ مانند «انسان» که

---

۱. کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود، یا «تمام حقیقت» افراد خود باشد یا «جزء حقیقت» افراد خود، یا «خارج از حقیقت» افراد خود؛ آن که تمام حقیقت افراد خود باشد «نوع» خوانند، و آن که جزو حقیقت افراد خود باشد، اگر تمام مشترک است میان این حقیقت و حقیقت دیگر، آن را جنس خوانند و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد، آن را فصل خوانند و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است، اگر مخصوص به یک حقیقت باشد، آن را خاصه خوانند و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر، آن را عرض عام خوانند. (منطق کبریٰ)

۲. یعنی شامل تمام ماهیت مشترک آن‌هاست.

۳. حقیقت انسان: «حیوان ناطق» و حقیقت بقر: «حیوان ذو خوار» و حقیقت غنم: «حیوان ذو رغاء» است، و حیوان بر همه‌ی این اجزاء مشتمل است.
مثال دیگر برای جنس: ۱- «فلز» که بر آهن، مس، طلا و غیره اطلاق می‌گردد. ۲- «شکل» که بر مثلث، مربع، دایره و... اطلاق می‌گردد. ۳- «زاویه» که سه نوع حاده، قائمه و منفرجه دارد. ۴- «مرض» که انواع زیادی دارد و به هر یک از اقسام فلز، شکل، زاویه و مرض، «نوع» گفته می‌شود.

۴. تعریف نوع به تعبیری دیگر: نوع آن است که فصل قریب افرادش یکی است؛ مانند انسان که فصل قریب افراد او ناطق است.

نوع «زید، عمرو و بکر» است و حقیقت آن‌ها یکی است.

فصل[1]:

آن کلّیِ ذاتی است که یک نوع را از انواع دیگر ـ که همگی در یک جنس داخل‌اند ـ جدا کند[2]؛ مانند «ناطق» که فصل انسان است و آن را از انواع دیگر مثل بقر، غنم و ... جدا می‌کند.

کلّی عرضی بر دو قسم است:

۱. خاصّه (عرض خاص)؛ ۲. عرض عام.

خاصّه:

آن کلّی عرضی است که به افراد یک کلّی اختصاص دارد؛ مانند «ضاحک» که خاصه‌ی انسان است و بر افراد آن اطلاق می‌گردد.[3]

عرضِ عام:

آن کلّی عرضی است که اختصاص به افراد یک کلّی ندارد؛ مانند: «ماشی» (پیاده‌رو) نسبت به انسان؛ زیرا «ماشی» بر بسیاری از کلّیّات دیگر، مثل: گاو و گوسفند اطلاق می‌گردد.

---

۱. فصل در لغت به معنای جدا کردن است و وجه تسمیه فصل در منطق همین است که یک حقیقت را از سایر حقایق جدا می‌سازد؛ مثلاً حیوان، انسان و غیر انسان را شامل می‌شود، ولی چون «حیوان ناطق» گفتیم، انسان از انواع دیگر جدا و ممتاز می‌گردد. (منطق صوری، ص ۱۱۶)
مثال دیگر فصل: سه ضلعی که فصل مثلث است و آن را از اشکال دیگر جدا می‌کند.
و مانند صاهل که اسب را از حیوانات دیگر جدا می‌کند.

۲. یعنی همان جزء از ماهیت شئ که نوع را از انواع مشارک در یک جنس جدا کند؛ مانند ناطق که جزء غیر مشترک از ماهیت انسان است و جزء دیگر حیوان است که در آن با سایر انواع اشتراک دارد.

۳. مثال دیگر: شاعر، مولوی، دکتر و مهندس که همه نسبت به انسان عرضی هستند، اما فقط اختصاص به افراد انسان دارند و انواع حیوانات دیگر را در بر نمی‌گیرند.



تمرین

* در مثال‌های دوگانه‌ای زیر تعیین کنید که اوّلی برای دوّمی جنس است یا نوع، یا فصل، یا خاصّه، یا عرض عام:

۱. حیوان، فرس
۲. جسم نامی، درخت انار
۳. حساس، حیوان
۴. صاهل، فرس
۵. کاتب، انسان
۶. قائم، انسان
۷. جسم مطلق، فرس
۸. ماشی، غنم
۹. ناهق (عرعر کننده)، حمار
۱۰. هندی، انسان

درس دهم

اصطلاح «ما هو؟»

منطقی‌ها با لفظ «ما هو؟»[1] از حقیقت چیز سؤال می‌کنند[2] - و محاوره نیز چنین است؛ - مثلاً وقتی سؤال شود: «الإنسان ما هو؟» هدف از سؤال دانستن ماهیّت و حقیقت انسان است.

اگر به وسیله‌ی «ماهو؟» از یک چیز سؤال شود، هدف از آن دانستن حقیقت مختصّه‌ی آن چیز است و در جواب باید حقیقت مختصه ذکر شود؛ مثلاً اگر سؤال شود: «الإنسان ما هو؟» جواب آن«حیوان ناطق» می‌آید؛ زیرا حقیقت مختصّه‌ی انسان است.

اگر به وسیله‌ی «ما هو؟» از دو شئ یا بیش از آن سؤال شود، هدف از سؤال دانستن حقیقتی است که میان آن‌ها تمام مشترک باشد و در جواب باید حقیقت تمام مشترک ذکر شود؛ یعنی آن جزء مشترکی[3] که مشتمل بر تمام اجزای مشترکه‌ی آن‌هاست و هیچ جزء مشترکی از آن خارج نیست؛ مثلاً چون بپرسند: «الإنسان و البقر و الغنم ما هم؟» (حقیقت مشترک بین این‌ها چیست؟) جواب «حیوان» است؛ زیرا فقط حیوان تمام حقیقت مشترکه‌ی آن‌ها است؛ یعنی شامل تمام اجزای مشترکه‌ی آن‌ها است[4].

---

۱. یعنی حقیقت آن چیست؟

۲. یعنی عناصر ذاتی، و آن‌چه در جواب «ما هو؟» گفته می‌شود، ماهیّت آن چیز است.

۳. به این جزء مشترک، تمام مشترک گویند.

۴. از قبیل: جسم، نامی (یعنی دارای نمو، تغذیه، تولید مثل و سایر آثار حیاتی)، حسّاس (یعنی احساس کننده‌ی تحریکات خارجی) و متحرّک بالإراده که همه در حیوان وجود دارد.

در جواب سؤال مذکور نمی‌توان «جسم» گفت؛ زیرا تمام مشترک نیست؛ یعنی تمام اجزای مشترکه‌ی آن‌ها را شامل نمی شود.[۱]

اگر در سؤال سابق «الشجر» اضافه شود، جواب «جسم نامی»[۲] (رشدکننده) است؛ چون تمام حقیقت مشترک بین آن‌ها است. باز اگر در سؤال مذکور «الحجر» اضافه شود و بپرسند: «الإنسان و البقر و الغنم و الشجر و الحجر ما هم؟»، جواب «جسم»[۳] است؛ چون تمام حقیقت مشترکه‌ی آن‌ها است.[۴]

---

۱. چون بعضی از اجزای مشترک میان انسان، بقر و غنم، مثل: نامی، حساس و متحرک بالاراده در جسم وجود ندارد. «شف»
بنابراین، اگر بگوییم: «هر سه جسم‌اند»، اُمور مشترک فوق را نگفته‌ایم بر خلاف حیوان.

۲. زیرا که تمام اجزاء مشترکه‌ی آن‌ها جوهر، جسم و نامی است و این هر سه فقط در جسم نامی وجود دارد.

۳. بنابر آن‌که تمام اجزای مشترکه‌ی آن‌ها جوهر و جسم است. «حجر» در بقیه‌ی اجزای آن‌ها شریک نیست.

۴. خلاصه‌ی بحث: برای دانستن حقیقت هر چیز با «ماهو؟» سؤال می‌شود، اگر از حقیقت یک چیز جزئی سوال شود، نوع در جواب می‌آید؛ مثلاً هرگاه سؤال شود: «زید ما هو؟» در جواب انسان گفته می‌شود. و اگر از یک چیز کلّی سؤال شود، در جواب حدّ تام آید؛ مثل: «الإنسان ما هو؟» در جواب «حیوان ناطق» گفته می‌شود.
هر گاه از حقیقت افراد متفق الحقیقة سؤال شود، نوع در جواب می‌آید، مثل: «زید و عمرو و بکر ما هم؟» در جواب «انسان» گفته می‌شود؛ چون انسان تمام ماهیّت زید و عمرو و بکر است و ایشان را از یک‌دیگر امتیازی نیست إلا به عوارض مشخّصه و معیّنه که در حقیقت و ماهیّت انسان دخالت ندارد و در جواب سؤال مذکور نمی‌توان «حیوان» گفت؛ زیرا که حیوان جنس است و جزء حقیقت زید و عمرو و بکر است، نه تمام حقیقت؛ چون جزء دیگر حقیقت این افراد «ناطق» است، پس باید در جواب انسان گفت تا جواب با سؤال مطابق باشد.
هرگاه از افراد مختلف‌الحقیقة سؤال شود، جنس در جواب می‌آید؛ مانند دو مثال آخر متن.

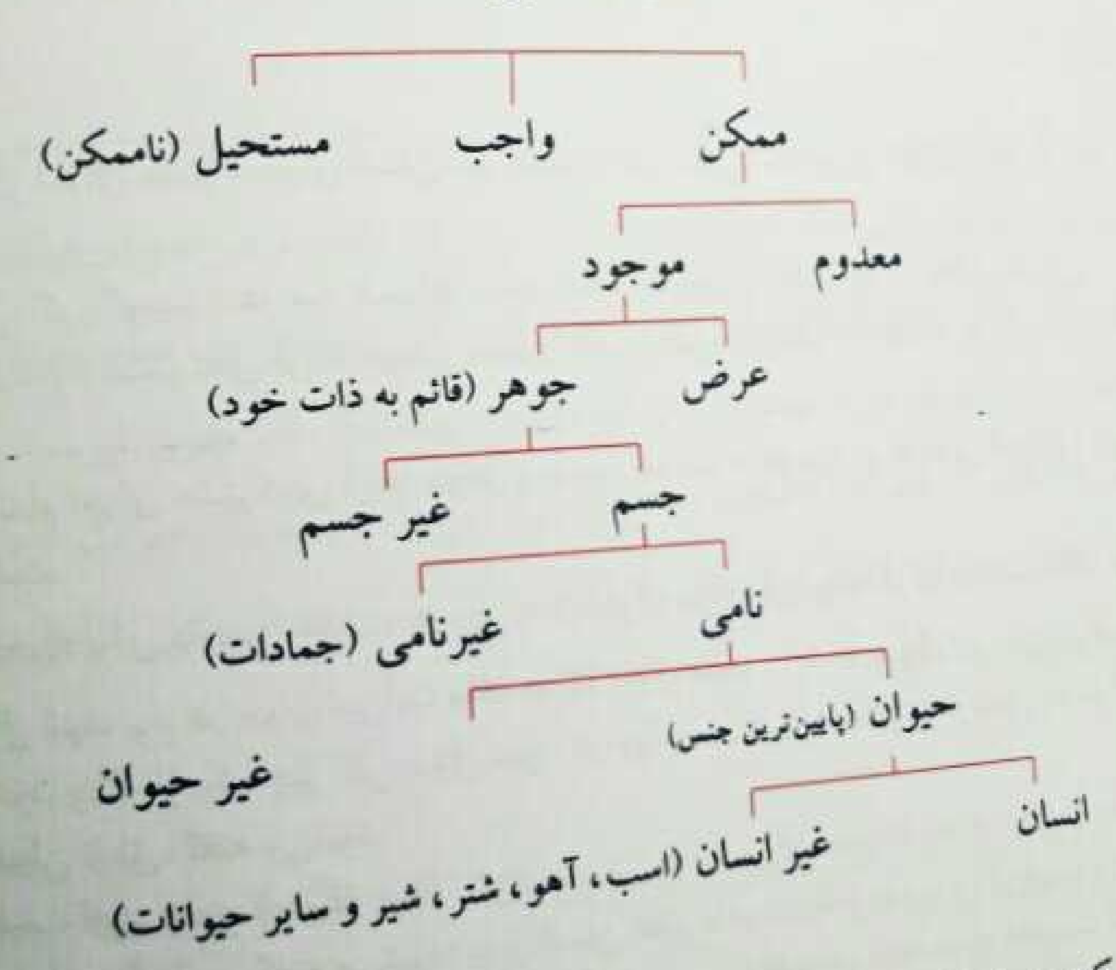


تمرین

با لفظ «ما هو؟» از مثال‌های زیر سؤال کنید و جواب بدهید:

۱. فرس و انسان ۲. فرس و غنم ۳. عنب و حجر
۴. سماء و ارض و زید ۵. شمس و قمر و تفاح ۶. ذباب و عصفور و حمار
۷. انسان ۸. فرس ۹. حمار ۱۰. غنم، حجر و نجم. ماء، هوا و حیوان

نمودار سلسله مراتب اجناس و انواع



کلیاتی که بین مدرک ذهنی و حیوان وجود دارند هر یک به نسبت مافوق خود، نوع است و به نسبت ماتحت متصل خود، جنس قریب و نسبت به ماتحت غیر متصل، جنس بعید است.

درس یازدهم

اقسام جنس و فصل

جنس بر دو قسم است:

۱. جنس قریب؛ ۲. جنس بعید.

جنس قریب:

[آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس، واقع شود، آن را «جنس قریب» خوانند؛[1]] یعنی هرگاه از ماهیت دو یا بیش‌تر از انواع یک جنس سؤال شود، در جواب همان جنس می‌آید؛ مانند حیوان برای انسان؛ چون هر چه با انسان در حیوانیّت مشارکت دارد، آن‌ها را با انسان در سؤال جمع کنی؛ جواب حیوان است[2].

جنس بعید:

[آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات، واقع نشود، آن را «جنس بعید» خوانند؛[3]] یعنی چون از ماهیت دو نوع یا بیش از آن سؤال شود، همیشه در جواب نیاید؛ مانند «جسم نامی» برای انسان؛ چون در پاسخ سؤال از انسان، درخت و اسب می‌آید[4]، امّا در پاسخ سؤال از انسان و اسب، «حیوان» گفته می‌شود نه «جسم

---

۱. منطق کبریٰ.

۲. مثلا حیوان، در جواب الإنسان و الفرس ما هما؟ و در جواب الإنسان و الغنم و الفرس و البقر و الذباب و الحمار، ما هُم؟ نیز می‌آید.

۳. منطق کبریٰ.

۴. این همه افراد جسم نامی است؛ چون جزو مشترک در آن سه، جسم و نموّ است؛ از این رو در جواب تنها جسم نامی می‌آید.

نامی[۱].

فصل بر دو قسم است: ۱. فصل قریب؛ ۲. فصل بعید.

فصل قریب:

آن است که نوع را از انواع مشارک در جنس قریب جدا سازد؛ مانند ناطق برای انسان، که انسان را از آن‌چه با او در حیوانیّت شریک است، جدا می‌سازد.[۲]

فصل بعید:

آن است که نوع را از انواع مشارک در جنس بعید جدا سازد و از انواع مشارک در جنس قریب جدا نکند؛ مانند حسّاس نسبت به انسان؛ چون انسان را از آن‌چه با او در جسم نامی شریک است[۳] جدا می‌کند و از آن‌چه با او در حیوانیّت شریک است جدا نمی‌سازد.[۴]



* در مثال‌های زیر بگویید که هر یک برای چه چیزی جنس قریب است یا بعید، یا فصل قریب است یا بعید؟

۱. ناطق (خردمند) ۲. جسم ۳. جسم نامی ۴. ناهق - حیوان
۵. صاهل ۶. حسّاس (دارای حس) ۷. نامی

---

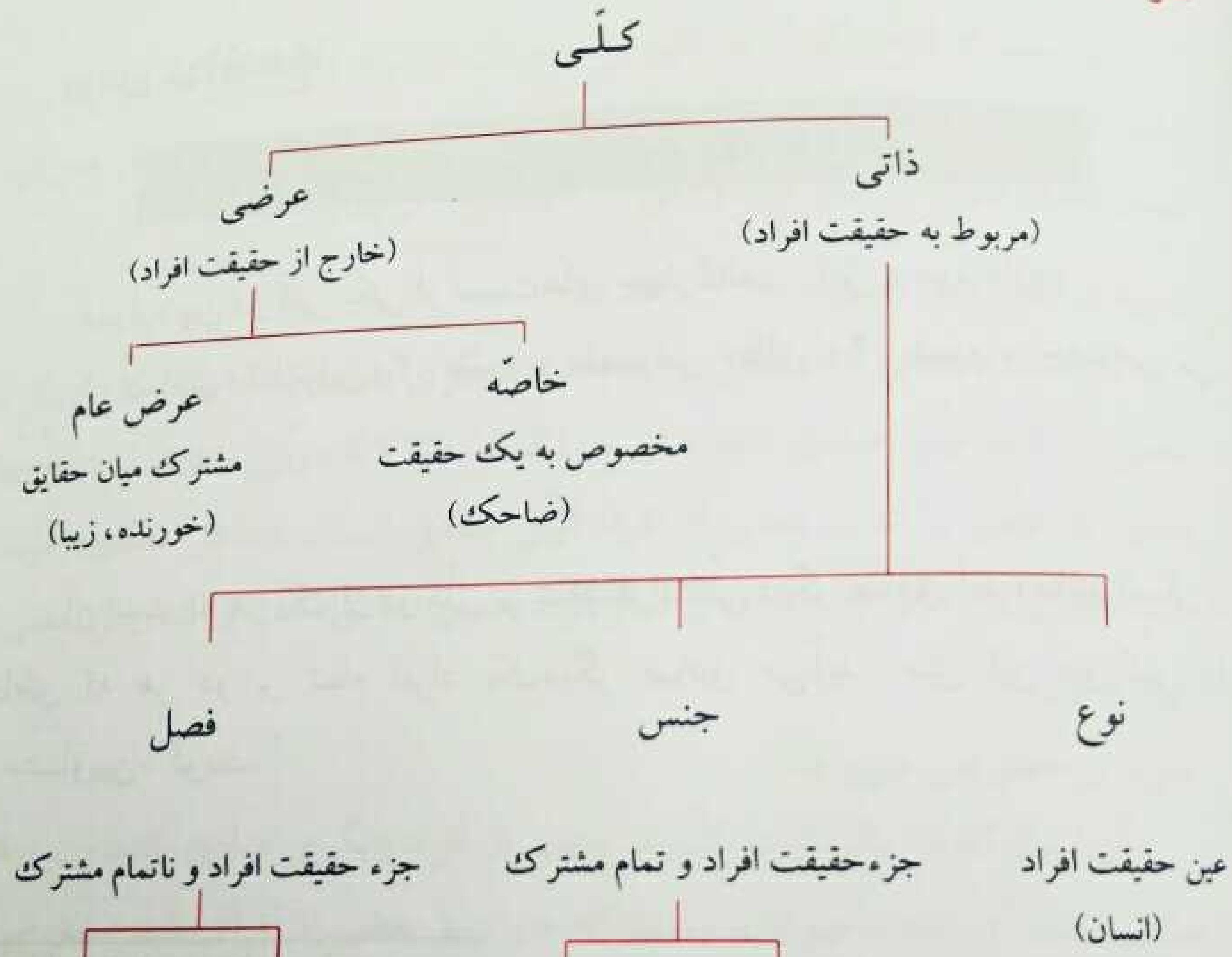
۱. گرچه از افراد جسم‌اند؛ چون جزو مشترک در آن دو، جسم و نموّ و حیوانیّت است. مثال برای جنس بعید: جسم به نسبت حیوان، جسم نامی به نسبت انسان.

۲. مثال دیگر: حساس برای حیوان و صاهل برای اسب.

۳. مانند درخت، علف که دارای نموّ اند.

۴. مانند گاو و گوسفند که همگی دارای حس‌اند. مثال دیگر برای فصل بعید: نامی برای انسان.

نمودار کلیّات خمس



عین حقیقت افراد
(انسان)

جزء حقیقت افراد و تمام مشترک

قریب
(حیوان)

بعید
(جسم نامی)

جزء حقیقت افراد و ناتمام مشترک

قریب
(ناطق)

بعید
(حساس)

نسبت‌های چهارگانه بین دو کلّی

همواره بین دو کلّی یکی از نسبت‌های چهارگانه‌ی[1] ذیل وجود دارد:

۱. تساوی؛ ۲. تباین؛ ۳. عموم و خصوص مطلق[2]؛ ۴. عموم و خصوص مِنْ وَجْه[3].

تساوی:

آن است که هر یک از دو کلّی بر تمام افراد کلّی دیگر صادق آید؛ مانند انسان و ناطق که هر دو بر تمام افراد یک‌دیگر صادق می‌آید. مثل این دو کلّی را «متساویین» گویند.[4]

---

۱. دلیل انحصار در چهار این است:
گاهی هیچ کدام از این دو کلّی بر دیگری صدق نمی‌کند به این تباین گویند؛
و گاهی هر کدام بر تمام افراد دیگری صدق می‌کند به آن تساوی گویند؛
و گاهی یکی از آن‌ها بر تمام افراد دیگری صدق می‌کند و لیکن آن دیگری بر بعضی افراد صادق باشد آن را عموم و خصوص مطلق نامند؛
و گاهی هر کدام بر بعضی از افراد دیگری صادق باشد به آن عموم و خصوص من وجه گویند؛

۲. یعنی یکی از دو کلّی نسبت به دیگری عام و دیگری نسبت به آن خاصّ است.

۳. یعنی هر یک از دو کلّی از یک جهت عام و از یک جهت خاص هستند؛ مثل انسان و سفیدی؛ انسان نسبت به افراد خود که همه را شامل می‌شود عام است و نسبت به افراد سفیدی که بعضی را فقط شامل می‌شود خاصّ است و هم‌چنین سفیدی با توجّه به این‌که تمام افرادش را شامل می‌شود عام و با توجه به افراد انسان که بعضی از آن‌ها را شامل می‌شود خاص است.

۴. به عبارت دیگر: در الفاظ مختلف و در مصداق متّحد باشند؛ مانند «رحمة للعالمین» و «خاتم النبیین» که مصداق هر دو لفظ حضرت محمد ﷺ است؛ اگر دو کلّی مصادیق‌شان مشترک باشد، متساوی‌اند؛ مثل: هر انسان، ناطق است و هر ناطق، انسان است و هر صاهل، اسب است و هر اسب، صاهل است.

تباین:

آن است که هیچ یک از دو کلّی بر هیچ یک از افراد کلّی دیگر صادق نباشد[۱]؛ مانند انسان و فرس که انسان بر هیچ فرد فرس صدق نمی‌کند و نیز فرس بر هیچ فرد انسان صدق نمی‌کند. مثل این دو کلّی را «متباینین» گویند.

عموم و خصوص مطلق:

آن است که یکی از دو کلّی بر تمام افراد دیگری صادق باشد و آن کلّی دیگر بر بعضی از افراد اولّی صادق باشد؛ اولّی را که بر هر فرد دوّمی صادق است، «عام مطلق» و دوّمی را که بر بعضی از افراد اولّی صادق است، «خاصّ مطلق» گویند؛ مانند حیوان و انسان که حیوان بر تمام افراد انسان صادق است و انسان بر بعضی از افراد حیوان.[۲]

عموم و خصوص مِن‌وَجْه:

آن است که هر یک از دو کلّی بر بعضی از افراد دیگری صادق باشد و بر بعضی صادق نباشد[۳]؛ مانند «حیوان و سفید» که حیوان بر بعضی از افراد سفید صدق می‌کند و بر بعضی دیگر صدق نمی‌کند و نیز سفید بر بعضی از افراد حیوان صدق می‌کند و بر

---

۱. یعنی مصداقی مشترک نداشته باشند؛ مثل هیچ انسان، سنگ نیست و هیچ سنگی انسان نیست.

۲. انسان بر بعضی از افراد حیوان صادق است؛ مانند زید و عمرو و بکر و ... زیرا که این‌ها هم از افراد حیوان هستند و هم از افراد انسان. «شف»

مثال دیگر برای عموم و خصوص مطلق: (ایرانی و آسیایی)؛ (فاعل و مرفوع)؛ (سنگ و یاقوت)؛ در این مثال‌ها آسیایی و مرفوع و سنگ اعم مطلق و ایرانی و فاعل و یاقوت اخص مطلق هستند. مثال اوّل را بدین صورت شرح می‌دهیم: هر ایرانی آسیایی است، بعضی آسیایی‌ها ایرانی‌اند، بعضی آسیایی‌ها ایرانی نیستند.

۳. به عبارت دیگر: دو کلّی افرادی مشترک داشته باشند و هر یک نیز دارای افراد مخصوص به خود باشد؛ مانند دو کلّی حیوان و ابیض که مصداق مشترک این دو کلّی فرس سفید و دیگر حیوان‌های سفید هستند و مصداق‌های مختص حیوان، حیوان‌های غیر سفید، و مصداق‌های مختص سفید چیزهای سفید جز از حیوانات هستند؛ مثال دیگر: گاو، زرد رنگ ـ آب، شیرین - مسلمان، ایرانی.

بعضی دیگر صدق نمی‌کند.
هر یک از این دو کلّی را «عامٌ مِن وَجه» و «خاصٌ مِن وَجه» نامند.



* بین هر یک از دو کلّی زیر چه نسبتی وجود دارد؟

۱. حیوان، فرس (عام مطلق، خاص مطلق)
۲. انسان، حجر (متباینین)
۳. جسم، حمار (عام مطلق، خاص مطلق)
۴. حیوان، اسود (عموم و خصوص من وجه)
۵. جسم نامی، درخت خرما (عام مطلق، خاص مطلق)
۶. حجر، جسم (خاص مطلق، عام مطلق)
۷. انسان، غنم (متباینین)
۸. رومی، انسان (خاص مطلق، عام مطلق)
۹. غنم، حمار (متباینین)
۱۰. فرس، صاهل (متساویین)
۱۱. حساس، حیوان (متساوین)

نمایش تصویری نسبت‌های چهارگانه با استفاده از دو دایره



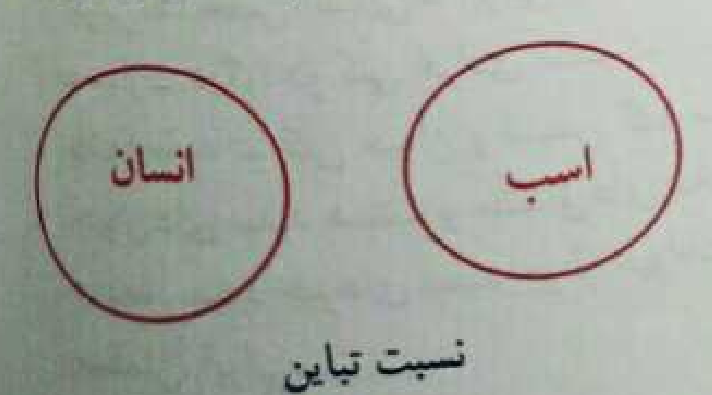
نسبت عموم و خصوص مطلق



نسبت عموم و خصوص من وجه



نسبت تساوی



نسبت تباین

درس سیزدهم

اقسام معرِّف یا قول شارح[1]

معرِّف یا قول شارح

مجموع تصوّرات معلوم که موجب کشف تصوّری مجهول شود، معرِّف یا قول شارح نام دارد[2]؛ مثلاً کسی «انسان» را نمی شناسد، اما معنی حیوان و ناطق را ـ که حقیقت انسان هستند ـ می‌داند؛ لذا در تعریف «انسان» می‌گوییم: «حیوان ناطق»، پس «حیوان ناطق»، معرِّف «انسان» است.[3]

معرِّف یا قول شارح بر چهار قسم است:

۱. حدّ[4] تام؛ ۲. حدّ ناقص؛ ۳. رسم تام؛ ۴. رسم ناقص.

مرز

حدود اشیاء در آن مشخص میشود

---

۱. تعریف آن در درس سوم ذکر شد.

نیاز به بحث معرِّف:

این‌که پیش از این گذشت که تصوّر بر دو گونه است: (۱) تصوّر بدیهی که خود به خود معلوم و روشن است؛ (۲) تصوّر غیر بدیهی که خود به خود معلوم و روشن نیست و نیاز به تعریف و معرِّف دارد و تعریف منطقی یا تعریف به حدّ است؛ یعنی شامل ذاتیات (جنس، نوع و فصل) شئ است، یا به رسم و هر یک یا تام است یا ناقص. بهترین تعریف، حد تام سپس حد ناقص، بعد رسم تام و در آخر رسم ناقص است.

۲. و آن تصوّر مجهول که به وسیله‌ی تصوّرات معلوم حاصل گردد «معرَّف» نامیده می‌شود.

۳. انسان را معرَّف.

۴. حدّ در لغت به معنای منع است؛ زیرا حدّ در موقع تعریف مانع خروج افراد و دخول اغیار می‌شود؛ مثلاً در تعریف انسان بگوییم: حیوان، شامل تمام حیوانات می‌شود، اما وقتی بگوییم: حیوان ناطق، تمام حیوانات غیر از انسان از تعریف خارج می‌شود.

رسم در لغت به معنای علامت و نشان است و چون رسم، معرِّف را به نشان‌ها و اوصاف عرض می‌شناساند بدین سبب رسم نامیده شده است. (منطق صوری، ص ۱۶۱)

حدّ تام:

معرّفی است که از جنس قریب و فصل قریب شیء مورد تعریف، ترکیب می‌شود؛ مانند حیوان ناطق در تعریف انسان.

حدّ ناقص:

معرّفی است که از جنس بعید و فصل قریب یا تنها از فصل قریب شیء مورد تعریف، فراهم می‌آید؛ مانند جسم ناطق یا تنها ناطق در تعریف انسان.

رسم تام:

معرّفی است که از جنس قریب و خاصّه‌ی شیء مورد تعریف به دست می‌آید؛ مانند حیوان ضاحک در تعریف انسان.

رسم ناقص:

معرّفی است که از جنس بعید و خاصّه یا به تنهایی از خاصّه‌ی شیء مورد تعریف حاصل می‌شود؛ مانند جسم ضاحک یا تنها ضاحک بالقوة در تعریف انسان.[1]

---

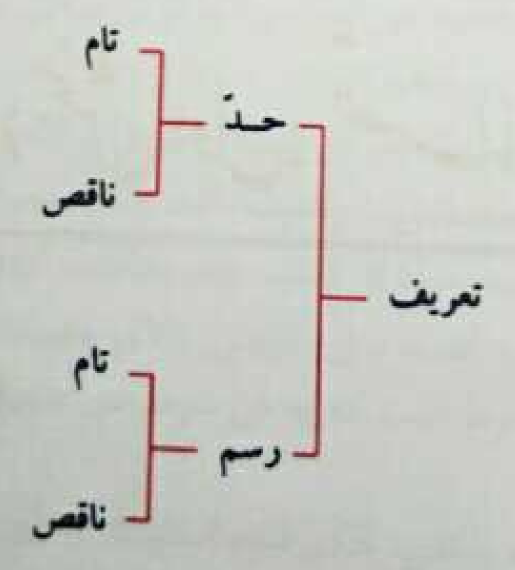
۱. مثال دیگر برای حدّ تام: شکل سه ضلعی در تعریف مثلث که شکل جنس قریب و سه ضلعی فصل مثلث است.
جسم نامی حساس در تعریف حیوان که جسم نامی جنس قریب و حساس فصل حیوان است.
مثال دیگر برای حدّ ناقص: جسم حساس، یا متفکر بالقوة، مدرک للکلیات و الجزئیات- که همان معنای تفصیلی ناطق است- در تعریف حیوان.
سه ضلعی در تعریف مثلث.
مثال دیگر برای رسم تام: حیوان کاتب در تعریف انسان.
شکل دارای سه زاویه در تعریف مثلث که سه زاویه خاصّه‌ی مثلث است.
مثال دیگر برای رسم ناقص: جسم نامی کاتب، یا قابل العلم وصنعة الکتابة، در تعریف انسان.
دارای سه زاویه در تعریف مثلث.

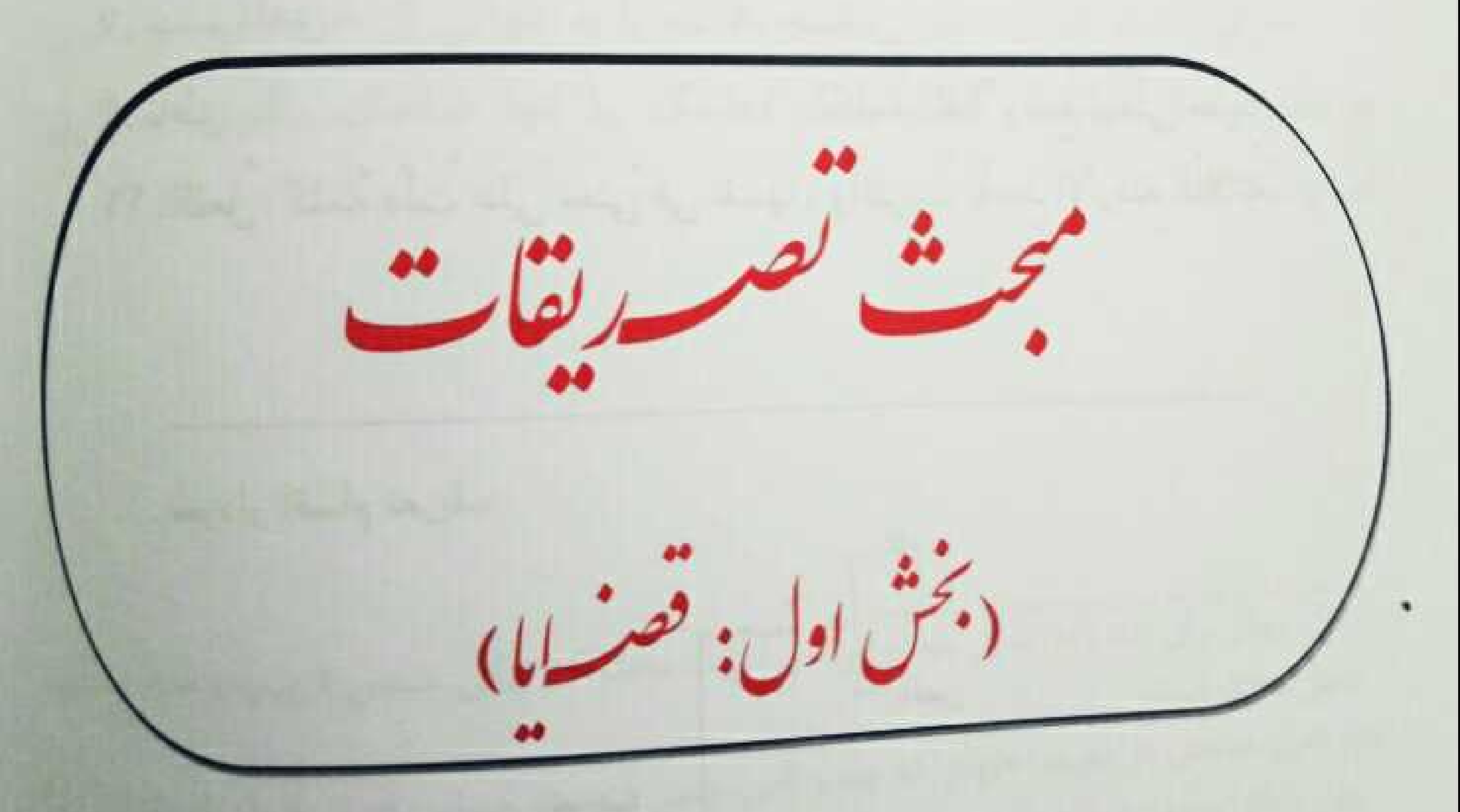


* در مثال‌های زیر انواع معرِّف‌ها را بیان کنید:

۱. جوهر ناطق
۲. جسم نامی ناطق
۳. جسم حسّاس
۴. جسم متحرّک بالإراده
۵. حیوان صاهل
۶. حیوان ناهق
۷. جسم ناهق
۸. حسّاس
۹. ناطق
۱۰. الکَلِمَةُ: لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًی مُفْرَد.
۱۱. الفعلُ: کلمةٌ دلَّتْ علی معنیً فی نفسِها، واقترنتْ بأحدِ الأزمنةِ الثّلاثةِ.

نمودار اقسام تعریف




مبحث تصریفات
(بخش اول: قضایا)

قضیّه[2] و اقسام آن

قضیه[3]:

لفظی مرکّب است که گوینده‌ی آن‌را می‌توان گفت که راست‌گو است یا دروغ‌گو؛ مانند زید ایستاده است.

---

1. تعریف حجّت که در اصل پیش از این درس بود بنابر مناسبت، به اول درس هیجدهم انتقال یافت.
2. بعد از بیان تصوّرات، مبحث تصدیقات شروع می‌شود و هم‌چنان که برای به دست آوردن تصوّرات نظری نیاز به «قول شارح» است به اقسام خود (معرفات اربعه) و بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب است؛ هم‌چنین برای تحصیل تصدیقات نظری نیاز به «حجّت» است و بیان «قضایا» که حجّت از آن مرکّب می‌شود؛ لذا پیش از ورود به مبحث «حجّت» به بیان قضایا می‌پردازیم.
3. قضیّه از قضا مشتق است و قضا به معنای حکم. در قضیّه یا حکم به ایجاب (اثبات) است یا به سلب (نفی).

منطقی‌ها به جمله‌ی تام خبری قضیه می‌گویند و تنها از آن سخن می‌گویند، از جمله‌ی انشائیه بحث نمی‌کنند؛ چون احتمال صدق و کذب ندارد.

تعریف قضیّه: گفتاری است که در آن احتمال صدق و کذب برود، مراد از صدق، مطابقت گفتار با واقع است، اگر قضیّه مطابق با واقعیت باشد، قضیّه «صادقه» است؛ مانند «آسمان بالای ماست»، «سعدی شاعر است»، مراد از کذب، عدم مطابقت گفتار با واقع است و اگر قضیّه مطابق واقعیت نباشد، قضیّه «کاذبه» است، مثل: «زمین بالای ماست»؛ «معاویه رضی‌الله‌عنه صحابی نیست».

در قضیه یا حکم همراه با شرط است که به آن شرطیه‌ی متصله گویند؛ مانند: اگر این شخص ایمان بیاورد، بهشت می‌رود.

یا بدون شرط، به ثبوت یا نفی، حکم شده است که به آن حملیه گویند؛ مانند: این شخص بهشتی است.

یا حکم متردّد بین دو یا چند احتمال است که به آن شرطیه‌ی منفصله گویند؛ مانند: این شخص یا بهشتی است یا دوزخی.

اقسام قضیه

قضیّه بر دو قسم است:

۱. قضیّه‌ی حملیّه؛ ۲. قضیّه‌ی شرطیّه.

قضیّه‌ی حملیّه:

آن است که از دو مفرد ترکیب یافته باشد و در آن به ثبوت چیزی برای چیز دیگر یا نفی چیزی از چیز دیگر حکم شود؛ مانند «زید ایستاده است» در این قضیّه به ثبوت قیام برای زید حکم شده است و این قضیّه را «موجبه» گویند و مانند «زید عالم نیست» در این قضیّه به نفی علم از زید حکم شده است و این قضیّه را «سالبه» گویند.[1]

اجزای قضیّه‌ی حملیه

هر قضیّه‌ی حملیّه دارای سه جزء است: ۱. موضوع؛ ۲. محمول؛ ۳. رابطه.

موضوع[2]: جزء اوّل قضیّه‌ی حملیّه است که بدان چیزی نسبت داده می‌شود؛[3]

محمول[4]: جزء دوّم قضیّه‌ی حملیّه است که به موضوع نسبت داده می‌شود؛

رابطه[5]: لفظی است که موضوع و محمول را به یک‌دیگر ربط می‌دهد.[6]

در مثال «زید ایستاده است»، زید، «موضوع»؛ ایستاده، «محمول» و لفظِ است، «رابطه» خوانده می‌شود.

---

۱. به تعبیر دیگر: قضیه‌ای است که در آن چیزی را بدون هیچ شرطی بر چیز دیگر حمل کرده باشند (یا به آن اسناد داده باشند). مثال حملیّه: «الله ربنا»، «لا شریک له»، «قد سمع الله لِمَن حَمِدَه»، «لا یعلم الناس الغیبَ»، ﴿اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ﴾.

۲. موضوع: یعنی محکوم علیه و در علم نحو «مسند الیه» نامیده می‌شود.

۳. یعنی چیزی را برایش اثبات می‌کنیم یا از آن سلب می‌کنیم.

۴. محمول: یعنی محکوم به و در علم نحو «مسند» خوانده می‌شود.

۵. رابطه: یعنی نسبت حکمیه. در زبان عربی رابطه اکثراً محذوف است. «شف»

۶. رابطه لفظی است که بیان کننده‌ی تحقق و یا عدم تحقق نسبت میان موضوع و محمول است؛ مانند «است»، «نیست»، «بود».

اقسام قضیه‌ی حملیه

قضیّه‌ی حملیه از لحاظ موضوع به چهار قسم تقسیم می‌شود[1]:

۱. مخصوصه؛ ۲. طبیعیّه؛ ۳. مهمله؛ ۴. محصوره.

قضیّه‌ی مخصوصه (شخصیه):

قضیّه‌ای است که موضوع آن شخص معیّن یا چیز خاص باشد؛ مانند زید ایستاده است.[2] موضوع در این قضیّه، زید و آن شخص معیّن است.

قضیّه‌ی طبیعیه:

قضیّه‌ای است که موضوع آن کلّی باشد و حکم بر طبیعت و ماهیّت آن کلّی باشد، نه بر افراد[3]؛ مانند «انسان نوع است». در این قضیّه حکم نوع بودن برای کلّی‌ای است که از لفظ انسان فهمیده می‌شود، نه برای افراد آن[4].

قضیّه‌ی مهمله:

قضیّه‌ای است که موضوع آن کلّی و حکم بر افراد آن کلّی باشد، اما کمیّت[5] افراد موضوع تصریح نشده است؛ یعنی بیان نشده که حکم بر همه‌ی افراد موضوع است، یا بر برخی از آن‌ها؛ مانند انسان ذی‌روح است.[6]

---

۱. یعنی: تقسیم قضیه به اعتبار کمّ (مقدار افراد)، یا موضوع و محکوم علیه جزئی و شیء معین است که به آن مخصوصه گویند، یا کلی و غیر معین که سه صورت دارد و باز هر یک از این قضایا به اعتبار کیف (ایجاب و سلب) دو نوع دارد: ۱. موجبه؛ ۲. سالبه.

۲. یعنی قضیّه‌ای که موضوع آن جزئی باشد. مثال‌های دیگر: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ﴾ [الفتح: ۲۹]؛ ﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ [البقرة: ۲]؛ «تهران پایتخت ایران است»؛ «عمر رضی الله عنه فاتح ایران است».

۳. مثال‌های دیگر: حیوان جنس است؛ ناطق فصل است و انسان کلّی است.

۴. زیرا افراد آن نوع نیستند؛ بلکه مفهوم وحقیقت آن نوع است این مثال موجبه بود، مثال سالبه: انسان جنس نیست.

۵. تعداد و مقدار.

۶. مثال‌های دیگر: «العلم نافع والجهل عار»؛ «یأکل الإنسان لحوم البقر»؛ ﴿وَقَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ﴾ [الفرقان: ۳۷]؛ این‌ها مثال موجبه بود، سالبه مانند: ﴿لَا يَسْأَمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ﴾ [فصلت: ۴۹]. در تمام مثال‌های مذکوره سور کلّی یا جزئی وجود ندارد و الف ولام

قضیه‌ی محصوره

قضیه‌ای است که موضوع آن کلّی و حکم بر افراد آن کلّی است و کمیّت آن افراد نیز تصریح شده است؛ یعنی بیان شده که مرادش همه‌ی افراد موضوع است یا برخی از آن‌ها؛ مانند «هر انسان ذی‌روح است»؛ در این قضیه «انسان» موضوعی کلّی است و بر تمام افراد آن حکم شده که ذی‌روح اند.[2]

اقسام قضیهٔ محصوره

قضیهٔ محصوره بر چهار قسم است[3]:

۱. موجبه‌ی کلّیه؛ ۲. سالبه‌ی کلّیه؛ ۳. موجبه‌ی جزئیه؛ ۴. سالبه‌ی جزئیّه.

این چهار قسم را «محصورات اربعه» گویند.

موجبه‌ی کلّیه:

قضیهٔ محصوره‌ای است که در آن محمول به تمام افراد موضوع نسبت داده شده است؛ مانند هر انسان ذی‌روح است.[4]

موجبه‌ی جزئیه:

قضیهٔ محصوره‌ای است که محمول در آن به بعضی از افراد موضوع نسبت داده شده است؛ مانند بعضی ذی‌روح ها انسان هستند.[5]

= استغراقی نیست؛ بنابراین، همه مهمله‌اند.

۱. به آن مسوره نیز گویند.

۲. مثال‌های دیگر: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ [الرحمن: ۲۶]؛ ﴿قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ [سبأ: ۱۳]. این‌ها مثال موجبه بود، سالبه مانند: «الله هیچ ستمگری را دوست نمی‌دارد».

۳. دو نوع آن به اعتبار کمّ (مقدار افراد)، کلیه و جزئیه است و به اعتبار کیف، موجبه و سالبه است.

۴. مثال‌های دیگر: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ [آل عمران/۱۸۵]؛ ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر/۳۸]؛ ﴿وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ﴾ [الزمر/۷۰]؛ ﴿كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾ [الرعد/۸].

۵. مثال‌های دیگر: ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾ [الشورىٰ/۷]؛ ﴿رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ﴾ [الأنعام/۱۶۵]؛ ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ﴾ [النور/۴۵]؛ ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا﴾ [البقرة/۱۶۵].

سالبه‌ی کلیّه:

قضیّه محصوره‌ای است که محمول در آن از کلیّه‌ی افراد موضوع سلب شده است؛ مانند هیچ انسانی سنگ نیست.[1]

سالبه‌ی جزئیّه:

قضیّه محصوره‌ای است که محمول در آن از بعضی افراد موضوع سلب شده است؛ مانند بعضی ذی‌روح ها انسان نیستند.[2]

تمرین

* در هر یک از قضایای ذیل نوع قضیّه‌ی حملیّه و در صورت محصوره بودن نوع محصوره را نیز تعیین کنید:

۱. عمر در مسجد است.
۲. حیوان جنس است.
۳. هر اسب شیهه می‌کشد.
۴. هیچ الاغی بی‌جان نیست.
۵. بعضی انسان‌ها نویسنده‌اند.
۶. بعضی انسان‌ها بی‌سوادند.
۷. هر اسب جسم دارد.
۸. هیچ سنگی انسان نیست.
۹. هر ذی‌روح می‌میرد.
۱۰. هر متکبّر ذلیل است.
۱۱. هر متواضع با عزّت است.
۱۲. هر حریص، خوار است.

---

۱. مثال‌های دیگر: «هیچ مشرکی جنّتی نیست»؛ «هیچ نشخوار کننده‌ای گوشت‌خوار نیست»؛ ﴿لَا غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ﴾ [الأنفال: ۴۸].

۲. مثال‌های دیگر: ﴿لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ [البقرة: ۲۴۳]؛ ﴿مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ﴾ [البقرة: ۱۴۵]؛ ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ﴾ [آل عمران: ۷۵]؛ ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۳].

درس پانزدهم

قضیّه‌ی شرطیّه

قضیّه‌ی شرطیّه[1]:

آن است که از دو قضیّه مرکّب باشد[2]؛ مانند «اگر آفتاب برآید، روز خواهد بود»؛ «اگر آفتاب برآید» یک قضیّه و «روز خواهد بود» قضیّه‌ای دیگر است[3].

«زید باسواد است یا بی‌سواد»؛ «زید باسواد است» یک قضیّه و «زید بی‌سواد است» یک قضیّه دیگر است[4]؛ در قضیّه‌ی شرطیّه، قضیّه‌ی اوّل را «مقدَّم» و قضیّه‌ی دوّم را «تالی» نامند[5].

اقسام قضیّه‌ی شرطیّه

قضیّه‌ی شرطیّه بر دو قسم است:

۱. قضیّه‌ی شرطیّه‌ی متّصله؛ ۲. قضیّه‌ی شرطیّه‌ی منفصله.

---

۱. قضیّه شرطیّه را بدین خاطر شرطیّه نامند که بر شرط و جزا مشتمل است. به تعبیر دیگر: قضیّه‌ای است که در آن حکم به ثبوت یا سلب نسبتی کرده باشیم به شرط تحقق نسبتی دیگر؛ مانند «اگر احمد درس بخواند، مولوی می‌شود.» در این‌جا حکم کرده‌ایم به شرط درس خواندن نسبت مولوی برای احمد تحقق می‌یابد.

۲. و بین آن دو ارتباطی ویژه باشد؛ یعنی در آن به وجود اتّصال میان دو نسبت یا سلب آن یا به وجود انفصال میان دو نسبت یا سلب آن حکم شود. مثال وجود اتّصال و انفصال در متن فوق و مثال‌های سلب اتّصال و انفصال در صفحات بعدی موجود است. اتّصال: پیوستگی، ملازمت و پیوند. انفصال: گسستگی، جدایی و ناسازگاری.

۳. در این مثال به وجود اتّصال میان طلوع خورشید و وجود روز حکم شده است.

۴. در این مثال حکم شده به وجود انفصال میان باسواد بودن و بی‌سواد بودن؛ یعنی اگر با سواد باشد بی‌سواد نیست و اگر بی‌سواد باشد با سواد نیست.

۵. مقدم: پیش‌رو، جلو، اوّل. تالی: پس‌رو، دنبال، دوّم.

قضیه‌ی شرطیّه‌ی متّصله:

قضیّه‌ای است که در آن به وجود اتّصال بین دو نسبت، یا به عدم اتّصال بین دو نسبت حکم شود.[1]

اگر حکم به وجود اتّصال بین دو نسبت باشد، آن را «متصله‌ی موجبه» خوانند؛ مانند «اگر زید انسان باشد، ذی‌روح است»؛ در این مثال حکم شده است به وجود اتّصال میان انسان بودن و ذی‌روح بودن[2]. اگر حکم به سلب اتّصال بین دو نسبت باشد، آن را «متّصله‌ی سالبه» خوانند؛[3] مانند «چنین نیست که اگر زید انسان باشد، اسب است»؛ در این مثال به عدم اتّصال بین انسان بودن و اسب بودن زید حکم شده است.

اقسام قضیّه شرطیّه متّصله[4]

قضیّه‌ی شرطیّه‌ی متّصله بر دو قسم است:

۱. متّصله‌ی لزومیّه؛ ۲. متّصله‌ی اتّفاقیّه.

متّصله‌ی لزومیّه:

قضیّه‌ای است که اتّصال بین مقدّم و تالی آن، اتّصالی لازم و ضروری باشد به نحوی که از وجود مقدّم، وجود تالی لازم آید[5]؛ مانند «اگر آفتاب برآید، روز خواهد

---

۱. یعنی: در آن حکم شده است به ثبوت یا سلب نسبتی، به فرض ثبوت یا سلب نسبت دیگر.

۲. یعنی حکم شده به ثبوت ذی‌روح بودن زید به فرض ثبوت انسان بودن او. مثال دیگر: «هرگاه فلز حرارت بیند، منبسط می‌شود».

۳. مثال برای متصله سالبه: «نه چنین است که هر که عالم باشد، با فضیلت است»؛ «این طور نیست که اگر آفتاب برآید، شب خواهد بود»؛ «چنین نیست که هر که ایرانی باشد، شیعه است».

۴. قضیّه شرطیّه متّصله به لحاظ طبیعت اتّصال و ارتباطی که میان مقدّم و تالی آن برقرار است به لزومی و اتفاقی تقسیم می‌شود؛ زیرا نسبت تالی به مقدم یا به لزوم است یا به اتفاق.

۵. مثال دیگر برای لزومیّه: «اگر این انسان باشد، حیوان است». «هر گاه فجر صادق طلوع کند، نماز صبح فرض می‌شود». «هر گاه ماه رمضان بیاید، روزه فرض می‌شود». «اگر باران نبارد، بهار نمی‌شود».

←

بود.»

متصله‌ی اتفاقیه:
قضیه‌ای است که اتصال بین مقدم و تالی آن، اتفاقی باشد، نه لزومی؛ مانند «اگر انسان ذی‌روح است، سنگ بی‌روح است»[۱].

قضیه‌ی شرطیه‌ی منفصله:
قضیه‌ای است که در آن به وجود انفصال (جدایی و تنافی) بین دو نسبت یا به سلب انفصال بین دو نسبت حکم می‌شود.

اگر حکم به وجود انفصال بین دو نسبت باشد، آن را «منفصله‌ی موجبه» گویند؛ مانند «این چیز یا درخت است یا سنگ»، در این مثال به وجود انفصال بین درخت و سنگ حکم شده است؛ چون هر دو در یک چیز جمع نمی‌شوند.

اگر حکم به سلب انفصال بین دو نسبت باشد، آن را «منفصله‌ی سالبه» نامند؛ مانند «چنین نیست که یا آفتاب برآمده است یا روز موجود است»، در این مثال حکم شده است به عدم جدایی بین طلوع آفتاب و وجود روز؛ چون هر دو با هم جمع می‌شوند.

اقسام قضیه‌ی شرطیه‌ی منفصله

قضیه‌ی شرطیه‌ی منفصله بر سه قسم است[۲]:

۱. منفصله‌ی حقیقیه؛ ۲. منفصله‌ی مانعة‌الجمع؛ ۳. منفصله‌ی مانعة‌الخلو.

«گر به صورت آدمی انسان بُدی — احمد و بوجهل هم یکسان بدی»
«گربه‌ی مسکین اگر پَر داشتی — تخم گنجشک از زمین برداشتی»

۱. زیرا از ذی روح بودن انسان لازم نمی‌آید که سنگ بی روح باشد و همچنین برعکس، بر خلاف مثال نخست که اگر آفتاب بر نیاید روز نخواهد بود. مثال‌های دیگر برای اتفاقیّه: «اگر ابولهب به ایمان موفق نشد، ابوهریره موفّق شد». «اگر قارون مال اندوخت، لقمان حکمت آموخت». «اگر فلانی سیاه است، زن او سفید است». «اگر عبدالله مجرم است، از دوستان است».

۲. به اعتبار امکان اجتماع دو جزء قضیّه و امکان ارتفاع آن دو جزء، و عدم امکان اجتماع و ارتفاع آن.

منفصله‌ی حقیقیه:

قضیه‌ای است که در آن حکم شده به انفصال بین مقدَم و تالی‌ای که هم اجتماع آن‌ها (یعنی با هم بودن آن‌ها) محال است و هم ارتفاع آن‌ها[۱] (یعنی سلب و نفی هر دو)؛ یعنی دو جزء قضیّه (مقدَم و تالی) نه با هم جمع می‌شوند و نه با هم معدوم، بلکه همیشه یکی موجود و دیگری معدوم است[۲]؛ مانند «عدد چهار یا زوج است یا فرد»؛ محال است اجتماع زوج بودن و فرد بودن در یک عدد و محال است ارتفاع زوج بودن و فرد بودن از یک عدد، بلکه هر عددی یکی از آن دو است.[۳]

منفصله‌ی مانعةالجمع[۴]:

قضیّه‌ای است که در آن حکم شده به انفصال بین مقدَم و تالی‌ای که اجتماع آن دو، محال؛ ولی ارتفاع آن دو جایز است؛ یعنی بودن هر دو در آنِ واحد محال است، اما نبودن هر دو مانعی ندارد؛ مانند «این چیز یا درخت است یا سنگ»[۵]؛ یعنی ممکن نیست که هر دو باشد، ولی ممکن است هیچ یک نباشد؛ مثلاً انسانی باشد یا اسبی.

---

۱. یعنی بین آن جدایی سختی است که در وجود هم جدایند؛ یعنی اگر یکی موجود باشد دیگری معدوم و اگر یکی معدوم باشد دیگری موجود است. «شف»

۲. به تعبیر دیگر: یعنی نه هر دو صادق و نه هر دو کاذب، بلکه یکی صادق و دیگری کاذب است.

۳. مثال‌های دیگر متّصله‌ی حقیقی: «هر شیء یا مو جود است یا معدوم». «ارتفاع هر درخت یا دو متر است، یا بیش از دو متر یا کم‌تر از دو متر». «درجه حرارت یا صفر است یا کم‌تر از صفر یا بالای صفر». و مانند: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً﴾ [الإنسان: ۳].

۴. وجه تسمیه مانعةالجمع آن است که مشتمل بر منع جمع بین دو جزء است. برای ساختن قضیّه‌ی مانعةالجمع، یک مفهوم و مفهوم دیگری را که از نقیض مفهوم اوّل اخص باشد، دو جزءِ قضیه قرار دهید؛ مثل: گاو یا سفید است یا قرمز، نقیض مفهوم سفید غیر سفید است که از قرمز عام‌تر است؛ چون غیر سفید شامل قرمز و غیر قرمز می‌باشد، ولی قرمز شامل قرمز است و بس؛ بنابراین، قرمز از غیر سفید اخص است.

۵. مثال‌های دیگر برای مانعةالجمع: «زید یا مسلمان است یا زرتشتی»؛ یعنی «مسلمان بودن» و «زرتشتی بودن» او قابل جمع نیست، ولی ممکن است که هر دو نباشد؛ مثلاً نصرانی باشد. «جسم یا انسان است یا سنگ». «هر کاغذ یا سفید است یا سیاه».

منفصله‌ی مانعةالخلو: قضیه‌ای است که در آن حکم شده به انفصال بین مقدّم و تالی‌ای که اجتماع آن دو ممکن، ولی ارتفاع آن دو محال است؛ یعنی بودن هر دو در آنِ واحد ممکن و نبودن هر دو محال است؛ مانند «زید یا در دریاست یا در حال غرق شدن نیست»؛ زیرا اجتماع هر دو ممکن است که زید در دریا باشد و به وسیله‌ی شنا غرق نشود. ولی ارتفاع هر دو ممکن نیست که در آب نباشد و غرق شود.[1]

قضیّه‌ی شرطیّه‌ی منفصله باز بر دو قسم است[2]:

۱. منفصله‌ی عنادیّه؛ ۲. منفصله‌ی اتّفاقیّه.

---

۱. علّت تسمیه مانعةالخلو آن است که خالی بودن واقعیت از هر دو جزء محال است. برای درست کردن مانعةالخلو، یک مفهوم و مفهوم دیگری را که از نقیض مفهوم اوّل اعم باشد، دو جزء قضیّه قرار دهید؛ مانند «قلم» یا کلمه است یا غیر فعل، که غیر فعل از نقیض کلمه که غیر کلمه باشد، عام‌تر است؛ زیرا غیر فعل شامل غیر کلمه و دو قسم کلمه (اسم و حرف) می‌باشد نه عکس آن؛ مثال‌های دیگر: «عمرو یا رنگین است یا غیر سیاه».

مثال ساده: «هر شیء یا غیر شجر است یا غیر حجر»؛ چنین چیزی که نه «غیر شجر» باشد و نه «غیرحجر» ممکن نیست؛ (یعنی ارتفاع هر دو محال است) حتماً یکی از این دو بر آن صادق می‌آید؛ مانند «شجر» که غیر حجر بر آن صادق است و غیر شجر بر آن صادق نمی‌آید و مانند «حجر» که غیر شجر بر آن صادق است و غیر حجر بر آن صادق نمی‌آید و ممکن است که هر دو با هم بر چیزی صادق آیند؛ مانند بقیه‌ی اشیاء (حیوان، انسان) که هم غیر حجر بر آن صادق است و هم غیر شجر. «شف»

و مانند: از مغازه‌ی عطر فروشی یا عطر می‌خرید، یا عطر هدیه می‌گیرید، یا بوی خوش می‌یابید اجتماع این هر سه امر ممکن و ارتفاع تمام آن محال است؛ چون حداقل خوش‌بویی حاصل می‌شود.

تبصره: در منفصله‌ی حقیقیّه، انفصال در وجود و عدم است (یعنی در صدق و کذب) و در مانعةالجمع انفصال در وجود است (یعنی صدق) و در مانعةالخلو انفصال در عدم است (یعنی کذب)، پس انفصال در حقیقیّه از دو قسم دیگر شدیدتر است؛ به همین خاطر آن را به انفصال حقیقی نام‌گذاری کنند و در واقع مشتمل بر مانعةالجمع و الخلو هر دو می‌باشد.

۲. به موافقت منطقی‌ها، اوّل سه قسم قضیّه منفصله، سپس دو قسم آن یعنی اتّفاقیّه و عنادیّه ذکر شد، بر عکس مولف؛ چون هر یک از سه قسم سابق به اتّفاقیّه و عنادیّه تقسیم می‌گردد.

منفصله‌ی عنادیه:

قضیّه‌ای است که انفصال در آن برخاسته از ذات مقدّم و تالی است؛ یعنی ذات هر یک از آن دو، مخالف و معاند یک دیگر است؛ همانند «عدد یا زوج است یا فرد»، در این مثال بین دو جزءِ قضیّه، یعنی «زوج» و «فرد» جدایی ذاتی برقرار است و هیچ وقت این دو در یک عدد جمع نمی‌شوند.

منفصله‌ی اتّفاقیه:

قضیّه‌ای است که در آن انفصال بین مقدّم و تالی اتّفاقی است؛ یعنی بین آن دو ناسازگاری ذاتی برقرار نیست؛ مانند این که نسبت به زید که بر حسب اتّفاق سواد دارد و شاعر نیست، بگوییم: «زید یا با سواد است یا شاعر»؛ یعنی زید یکی از این دو می‌باشد؛ اما هر دو نیست، در این مثال جدایی بین سواد و شاعری اتّفاقی است؛ زیرا بسیاری از مردم هم باسواد هستند و هم شاعر.



تمرین

* تعیین کنید که هر یک از قضایای ذیل شرطیّه‌ی متّصله است یا منفصله؟
و در صورت اوّل، متّصله‌ی لزومیّه است یا اتفاقیّه؟
و در صورت دوّم، منفصله‌ی حقیقیّه است یا مانعةالجمع یا مانعةالخلو؟

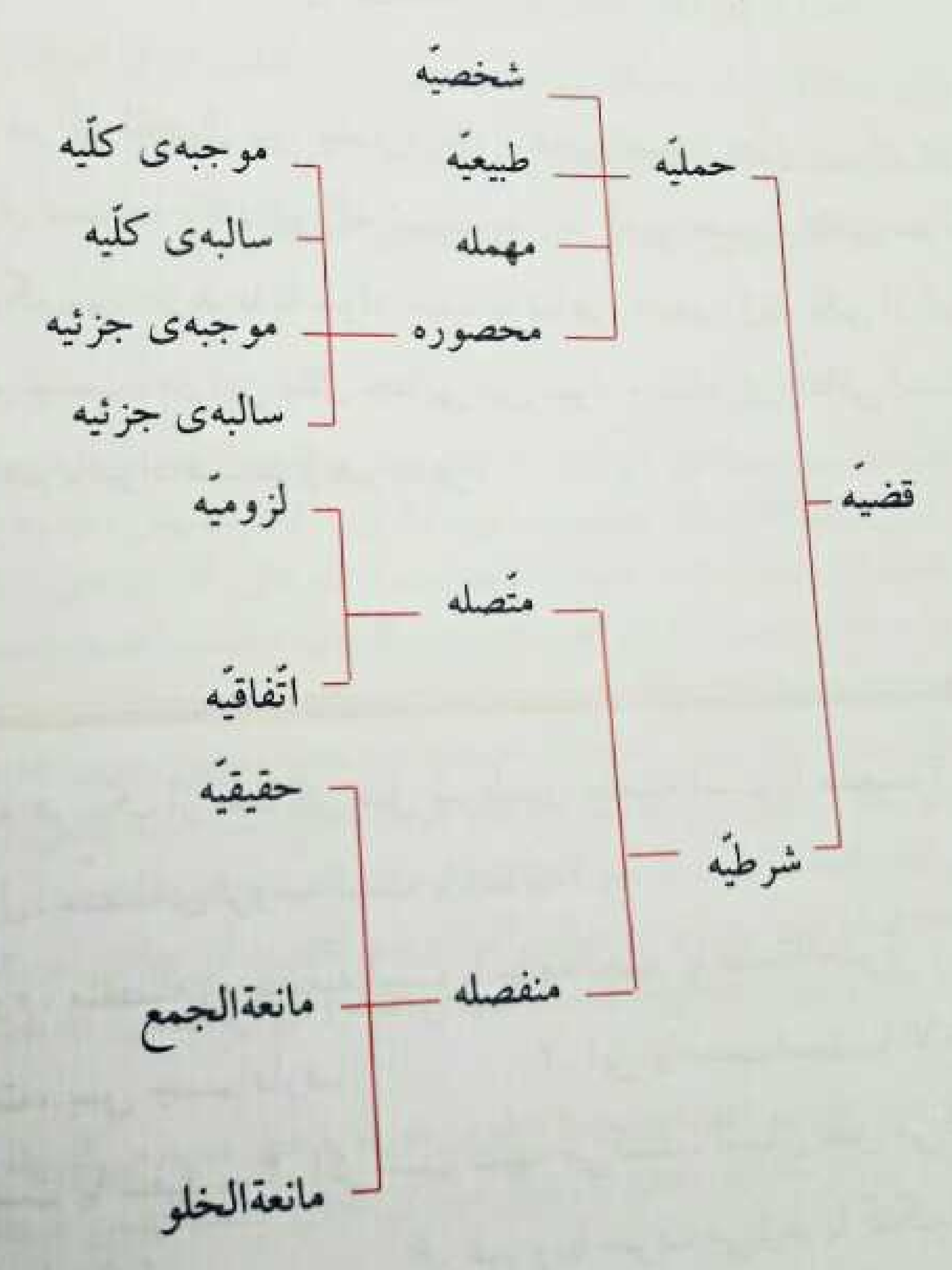
۱. اگر این اسب است، پس جسم دارد.
۲. این یا اسب است یا الاغ.
۳. این یا ذی‌روح است یا سفید.
۴. اگر اسب شیهه می‌کشد، انسان نطق می‌کند.
۵. زید یا عالم است یا جاهل.
۶. عمرو یا حرف می‌زند یا گنگ است.
۷. بکر یا شاعر است یا کاتب.
۸. زید یا در خانه است یا در مسجد.
۹. خالد یا مریض است یا سالم.
۱۰. زید یا ایستاده است یا نشسته.
۱۱. این طور نیست که اگر شب موجود باشد، آفتاب برآمده است.
۱۲. اگر آفتاب برآید، هوا روشن می‌گردد.
۱۳. اگر با وضو نماز بخوانید،

نماز صحیح می‌شود.

۱۴. انسان یا نیک‌بخت است یا بدبخت.

۱۵. اگر همراه با ایمان، عمل صالح انجام دهید به جنّت خواهید رفت.

نمودار اقسام قضیّه



درس شانزدهم

تناقض

تناقض:

عبارت است از اختلاف دو قضیّه در ایجاب و سلب[1] به نحوی که از صدق یکی، کذب دیگری لازم آید[2]؛ مانند این دو قضیّه: «زید عالم است»، «زید عالم نیست»، در این دو قضیه، اولی «موجبه» و دومی «سالبه» است؛ اگر یکی صادق باشد، دیگری حتماً کاذب است و صدق هر دو[3] یا کذب هر دو با هم[4] محال است.

این گونه اختلاف بین دو قضیّه را «تناقض» و هر یک از دو قضیّه را نقیض قضیّه دیگر و هر دو را «نقیضین» گویند.

وحدات ثمانیه:

در تناقض بین دو قضیه، اتحاد آن دو در هشت چیز شرط است و به آن «وحدات ثمانیه» گویند که در این ابیات آمده است:

در تناقض هشت وحدت شرط دان

وحدت «موضوع» و «محمول» و «مکان»

وحدت «شرط» و «اضافة»، «جزء و کل»

«قوة و فعل» است، در آخر: «زمان»

---

[1]. ایجاب به معنی اثبات، و سلب به معنی نفی، و تناقض در لغت به معنای: ضد و مخالف بودن چیزی با چیزی.

[2]. و از کذب یکی صدق دیگری لازم آید. «شف»

[3]. راستی و درستی این که زید هم عالم است و هم عالم نیست.

[4]. دروغ بودن این که زید هم عالم است و هم عالم نیست.

تناقض بین دو قضیه مخصوصه

جهت ایجاد تناقض بین دو قضیه‌ی مخصوصه (قضیه‌ای که موضوع آن فرد معین و خاص باشد) تنها اتحاد آن دو در هشت چیز بالا لازم است.

۱. موضوع: موضوع دو قضیه باید یکی باشد؛ مانند «زید ایستاده است ــ زید ایستاده نیست»، در این دو قضیه تناقض وجود دارد. اگر موضوع دو قضیه مختلف باشد، بین آن دو تناقضی نخواهد بود؛ مانند «زید ایستاده است ـ عمرو ایستاده نیست»، در این دو قضیه تناقض نیست و هر دو احتمال صدق را دارند.[1]

۲. محمول: محمول دو قضیه یکی باشد؛ مانند «زید ایستاده است ــ زید ایستاده نیست؛»[2] بنابراین اگر در محمول اتحاد نداشته باشند بین آن دو تناقض نخواهد بود؛ مانند «زید ایستاده است ــ زید نشسته نیست.»

۳. مکان: در مکان متحد باشند؛ مانند «زید در مسجد نشسته است ــ زید در مسجد نشسته نیست»؛ بنابراین اگر در مکان یکی نباشند بین آن دو تناقض نیست؛ مانند «زید در مسجد نشسته است ــ زید در منزل نشسته نیست.»

۴. زمان: در زمان متحد باشند؛ مانند «زید در روز ایستاده است ــ زید در روز ایستاده نیست».

اگر دو قضیه از نظر زمان مختلف باشند، بین آن دو تناقضی نخواهد بود؛ مانند «زید در روز ایستاده است ــ زید در شب ایستاده نیست».

۵. قوة و فعل[3]: دو قضیه باید از نظر قوه و فعل متحد باشند؛ یعنی اگر در یک

---

۱. و نیز احتمال کذب و همین طور صدق یکی مستلزم کذب دیگری نیست.

۲. مثال برای وحدت موضوع و محمول: «چهار نصف هشت است ـ چهار نصف هشت نیست». «الله لیس له شریک ـ الله له شریک». و مانند قول الله: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ﴾ [الفتح: ۲۹]، و قول کفار: ﴿لَسْتَ مُرْسَلًا﴾ [الرعد: ۴۳]؛ اولی صادق و دومی کاذب است. و مانند ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ ـ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ﴾ [سبأ: ۳]؛ که دومی صادق و اولی که قول کفار است، کاذب می‌باشد.

۳. مراد از قوة: استعداد، صلاحیت و قابلیت کاری را در آینده داشتن. مراد از فعل: در حال حاضر

قضیه محمول برای موضوع «بالقوه» اثبات شده است (یعنی ادعا شده است که موضوع استعداد و لیاقت محمول بودن را دارد)، در قضیه‌ی دیگر برای محمول از موضوع «بالقوه» سلب شده باشد (یعنی ادعا شود که موضوع استعداد و لیاقت محمول بودن را ندارد)؛ مانند «کودک بالقوه دانشمند است ــ کودک بالقوه دانشمند نیست.» این دو قضیه متناقض‌اند؛ یکی صادق و دیگری کاذب است و صدق هر دو و نیز کذب هر دو در یک وقت محال است.

اگر در یک قضیه محمول برای موضوع «بالفعل» اثبات شده است، پس در قضیه دیگری باید محمول از موضوع «بالفعل» سلب شده باشد؛ مانند «کودک بالفعل دانشمند است ــ کودک بالفعل دانشمند نیست.» در این مثال هم تناقض وجود دارد؛ زیرا صدق یکی از آن دو، مستلزم کذب دیگری است و صدق یا کذب هر دو در یک وقت محال است.

اگر دو قضیه در «قوه و فعل» مختلف باشند، بین آن دو تناقضی نخواهد بود[1]؛ مانند «کودک بالقوه دانشمند است ــ کودک بالفعل دانشمند نیست[2].»

۶. شرط: در شرط هم یکی باشند؛ مانند «دانش‌آموز به شرط تلاش قبول می‌شود ــ دانش‌آموز به شرط تلاش قبول نمی‌شود.» این دو قضیه متناقض‌اند، اگر

= دارای عملی بودن.

۱. مثال‌های دیگر برای عدم وحدت قوه و فعل:

این تخم مرغ بالقوه جوجه است ــ این تخم مرغ بالفعل جوجه نیست.

زید بالقوه مرده است ــ زید بالفعل مرده نیست.

هسته بالقوه درخت است ــ هسته بالفعل درخت نیست.

عمرو بالقوه دکتر است ــ عمرو بالفعل دکتر نیست.

۲. توضیح آن این است به کودکی که در مدرسه درس می‌خواند مجازاً دانشمند می‌گویند؛ از آن رو که در آینده دانشمند می‌گردد، منظور از استعداد و قوت همین است، حال اگر نسبت به این کودک بگوییم: «این کودک دانشمند است» و «این کودک دانشمند نیست». و مراد از قضیه اول این باشد که بالقوة دانشمند است نه در حال حاضر، ظاهر است که در این دو قضیه تناقضی نخواهد بود.

دو قضیه در شرط مختلف باشند بین آن تناقضی نخواهد بود؛ مانند «دانش‌آموز اگر تلاش کند، قبول می‌شود ــ دانش‌آموز اگر تنبلی کند، قبول نمی‌شود.»[1]

۷. جزء و کل: در جزء و کل همانند باشند؛ یعنی اگر محمول در یک قضیه برای کلِ موضوع اثبات شده است، در قضیه‌ی دیگر باید محمول از کلِ موضوع سلب گردد؛ مانند «حبشی سیاه است» منظور تمام بدن اوست «حبشی سیاه نیست» منظور تمام بدن اوست، در این دو قضیه تناقص وجود دارد؛ زیرا قضیه‌ی دوم صادق است؛ برای این‌که تمام او سیاه نیست و قضیه اول کاذب است؛ به‌دلیل این که دندان‌های او سفید است.[2]

اگر محمول در یک قضیه برای جزءِ خاصّی از موضوع اثبات شده است، در قضیه‌ی دیگر باید محمول از همان جزءِ خاص سلب گردد؛ مانند «حبشی سیاه است» منظور دندان‌های اوست، «حبشی سیاه نیست» منظور دندان‌های اوست. در این دو قضیه تناقض وجود دارد؛ زیرا قضیه اول کاذب است و قضیه دوم صادق.

اگر دو قضیه در «جزء و کل» مختلف باشند؛ یعنی در یک قضیه محمول برای کل موضوع ثابت باشد و در قضیه دیگر برای جزئی از موضوع، بین آن دو تناقضی نخواهد بود؛ مانند «حبشی سیاه است» منظور جزئی از اوست «حبشی سیاه نیست» منظور کلِ اوست، در این دو قضیه تناقض نیست چون هر دو صادق‌اند.[3]

۸. اضافت: دو قضیه باید از نظر «اضافت» همانند باشند؛ یعنی در هر دو قضیه

---

۱. مثال عدم وحدت در شرط: «انسان به جنت می‌رود به شرط ایمان ــ انسان به جنت نمی‌رود به شرط کفر».

۲. همین طور سفیدی چشم او سیاه نیست.

۳. و اگر در قضیه‌ی نخست منظور این باشد که تمام او سیاه است و در قضیه دوم منظور این باشد که هیچ جزئی از او سیاه نیست هر دو قضیه کاذب در می‌آیند. مثال دیگر برای عدم وحدت در جزء و کل: «این عمارت قدیمی است بخشی از آن ــ این عمارت قدیمی نیست کل آن». «ایران حاصل‌خیز است بخشی از آن ــ ایران حاصل‌خیز نیست همه‌ی آن». «چراغ می‌سوزد جزیی از آن (یعنی فتیله) ــ چراغ نمی‌سوزد کلّ آن». «جزءِ انسان سر است ــ کلّ انسان سر نیست».

محمول به یک چیز منسوب باشد؛ مانند «زید پدرِ عمرو است ــ زید پدرِ عمرو نیست،» در این دو قضیّه تناقض وجود دارد؛ چون در هر دو، محمول؛ یعنی «پدر» به عمرو نسبت داده شده است؛ بنابراین اگر از نظر اضافت و نسبت متّحد نباشند بین آن دو تناقضی نخواهد بود؛ مانند «زید پدرِ عمرو است ــ زید پدرِ بکر نیست»[۱].
این دو قضیه متناقض نیستند؛ زیرا ممکن است هر دو راست باشند.

تناقض بین دو قضیه محصوره:

برای تحقّق تناقض بین دو قضیّه محصوره علاوه از اتّحاد در امور هشت‌گانه، باید در کلّیت و جزئیت مختلف باشند؛ یعنی یکی از آن دو، کلّیّه و دیگری جزئیه باشد.

بنابراین، نقیض موجبه‌ی کلّیّه، سالبه‌ی جزئیّه است[۲]؛ مانند:

هر انسان ذی‌روح است ــ بعضی انسان‌ها ذی روح نیستند.

و نقیض سالبه‌ی جزئیّه، موجبه‌ی کلّیّه است؛ مانند:

بعضی انسان‌ها ذی‌روح نیستند ــ هر انسان ذی‌روح است.

و نقیض سالبه‌ی کلّیّه، موجبه‌ی جزئیّه است؛ مانند:

هیچ انسانی سنگ نیست ــ بعضی از انسان‌ها سنگ‌اند.

و نقیض موجبه‌ی جزئیّه، سالبه‌ی کلّیّه است؛ مانند:

بعضی انسان‌ها سنگ‌اند ــ هیچ انسانی سنگ نیست[۳].

---

۱. مثال وحدت در اضافت: «زید پسر بکر است ــ زید پسر بکر نیست».

۲. اینکه نقیض موجبه، سالبه باشد از تعریف تناقض معلوم شد و اینکه نقیض کلیه، جزئیه باشد از شرط جدید ثابت گشت از این رو نقیض موجبه کلیه، سالبه جزئیه است و [بالعکس]. «شف»

۳. تناقض در محصورات اربعه به صورت مختصر:

نقیض موجبه کلّیه، سالبه جزئیه است و بالعکس؛ مانند:

هر انسانی شاعر است ــ بعضی از انسان‌ها شاعر نیستند.

نقیض سالبه کلّیه، موجبه جزئیه است و بالعکس؛ مانند:

هیچ انسانی شاعر نیست ــ بعضی از انسان‌ها شاعراند.

پرسش و تمرین

(الف) نقیض هر یک از قضایای ذیل را بگویید:

۱. هر اسبی ذی‌روح است

۲. بعضی از ذی‌روح‌ها گوسفنداند

۳. هیچ انسانی درخت نیست

۴. هر انسانی دارای جسم است

۵. برخی از سفیدها ذی‌روح‌اند.

۶. بعضی از ذی‌روح‌ها الاغ نیستند.

۷. بعضی از انسان‌ها نویسنده‌اند.

۸. برخی از گوسفندان سیاه نیستند.

(ب) در قضایای دوگانه‌ی ذیل تناقض وجود دارد یا خیر؟ و در صورت عدم تناقض، علّت آن را ذکر کنید.

۱. عمر در مسجد است ـ عمر در خانه نیست.

۲. بکر پسر خالد است ـ بکر پسر خالد نیست.

۳. اروپایی‌ها سفیدپوست‌اند ـ اروپایی‌ها سفیدپوست نیستند.

۴. زید روز می‌خوابد ـ زید شب نمی‌خوابد.

عکس مستوی

عکس[1]:

آن است که موضوع قضیّه به جای محمول و محمول به جای موضوع قرار داده شود؛ به گونه‌ای که ایجاب یا سلب قضیّه و صدق آن به حال خود بماند؛ یعنی اگر قضیّه‌ی نخست موجبه است، عکسش هم باید موجبه باشد و اگر سالبه است، عکسش نیز باید سالبه باشد و اگر قضیّه نخست صادق است، عکسش نیز باید صادق باشد.

قضیّه‌ی نخست را «اصل» و قضیّه‌ی دوّم را «عکس مستوی» نامند[2]؛ مانند «بعضی از ایرانی‌ها مسلمان‌اند – بعضی از مسلمان‌ها ایرانی‌اند،» در این مثال «اصل» و «عکس»، هر دو موجبه و صادق‌اند[3].

عکس محصورات چهارگانه

عکس قضیّه‌ی موجبه‌ی کلّیّه، موجبه‌ی جزئیه می‌آید؛ بنابراین، عکس قضیّه‌ی «هر انسانی ذی‌روح است»، چنین می‌شود: «بعضی از ذی‌روح‌ها انسان‌اند.»

عکس موجبه‌ی کلّیّه، موجبه‌ی کلّیّه نمی‌آید؛ زیرا گاهی از مواقع، عکس

---

۱. عکس در لغت: برگرداندن، وارونه کردن، و در اصطلاح منطق: جابه‌جایی دو جزء قضیّه به ابقای صدق و کیف (ایجاب و سلب). منظور از قضیه در تعریف، قضیه‌ی حملیه است.

۲. ملا یزدی برای عکس دو معنا ذکر کرده است: (۱) معنای مصدری که عبارت از نفس تبدیل و جابه‌جا نمودن دو جزء قضیّه است؛ (۲) معنی اسمی که عبارت است از قضیّه‌ای که بعد از تبدیل و جابه‌جایی درست شود.

۳. عکس قضیه شخصیه: عکس قضیه شخصیه موجبه، قضیه شخصیه موجبه است؛ مانند: ابوحفص عمر است، عمر ابوحفص است. عکس شخصیه‌ی سالبه، شخصیه‌ی سالبه است؛ زید عمرو نیست، عمرو زید نیست.

کاذب در می‌آید؛ مثلاً در عکس مثال سابق نمی‌توان گفت: «هر ذی‌روحی انسان است؛» زیرا این عکس، کاذب و اصل آن صادق است.[1]

عکس موجبه‌ی جزئیه، موجبه‌ی جزئیه است[2]؛ مانند

بعضی حیوان‌ها سفید هستند ــ بعضی سفیدها حیوان هستند.

عکس سالبه‌ی کلّیه، سالبه‌ی کلّیه است؛ مانند

هیچ انسانی سنگ نیست ــ هیچ سنگی انسان نیست.

سالبه‌ی جزئیه عکس معتبر ندارد[3]؛ زیرا عکس آن همیشه صادق نیست[4]؛ مثلاً قضیّه‌ی «بعضی ذی روح ها انسان نیستند» صادق است، ولی عکس آن «بعضی انسان‌ها ذی روح نیستند» کاذب است.[5]

---

۱. علّت این‌که موجبه‌ی کلّیه به موجبه‌ی جزئیه انعکاس می‌یابد، این است که در قضایای حملیّه معمولاً محمول اعم از موضوع است و بنابراین، آن‌را به صورت کلّی نمی‌توان منعکس کرد؛ البتّه اگر در قضیّه‌ی موجبه‌ی کلّیه، نسبت بین موضوع و محمول تساوی باشد، عکس به صورت کلّی نیز صادق است؛ مانند: «هر انسانی ناطق است ــ هر ناطقی انسان است».

۲. مثال دیگر: «بعضی کارمندان رشوه‌خوارند ــ بعضی رشوه‌خواران کارمنداند». «برخی از علما شاعراند ــ برخی از شاعران عالم‌اند».

۳. نه جزئیه، هم چنان که در متن مذکور است و نه سالبه‌ی کلّیه؛ زیرا وقتی که سالبه‌ی جزئیه هر جا صادق نیست، سالبه‌ی کلّیه به طریق اولی! «شف»

۴. ممکن است گاهی از مواقع صادق باشد؛ مانند «برخی حیوانات سفید نیستند ــ برخی سفیدها حیوان نیستند». اما باز هم اعتبار ندارد؛ زیرا قواعد منطق کلی‌اند از این رو عکسی معتبر است که همیشه یکسان بیاید.

۵. زیرا هر انسانی ذی روح است، سالبه کلیه آن یعنی: «هیچ انسانی ذی روح نیست» هم عکس کاذب است.

عکس قضیّه‌ی سالبه‌ی جزئیه با بعضی مواد می‌تواند صادق باشد؛ مثلاً: «بعضی حیوانات سیاه نیستند» عکسش این است: «بعضی سیاه‌ها حیوان نیستند»، که قضیّه‌ای صادق است، امّا در منطق آن عکسی معتبر است که همیشه صادق باشد نه گاهی کاذب درآید و گاهی صادق.

تمرین

* عکس قضایای زیر را بنویسید:

۱. هر انسان دارای جسم است.

۲. هیچ الاغی بی‌جان نیست.

۳. هیچ اسبی عاقل نیست.

۴. هر حریص ذلیل است.

۵. هر قناعت کننده عزیز است.

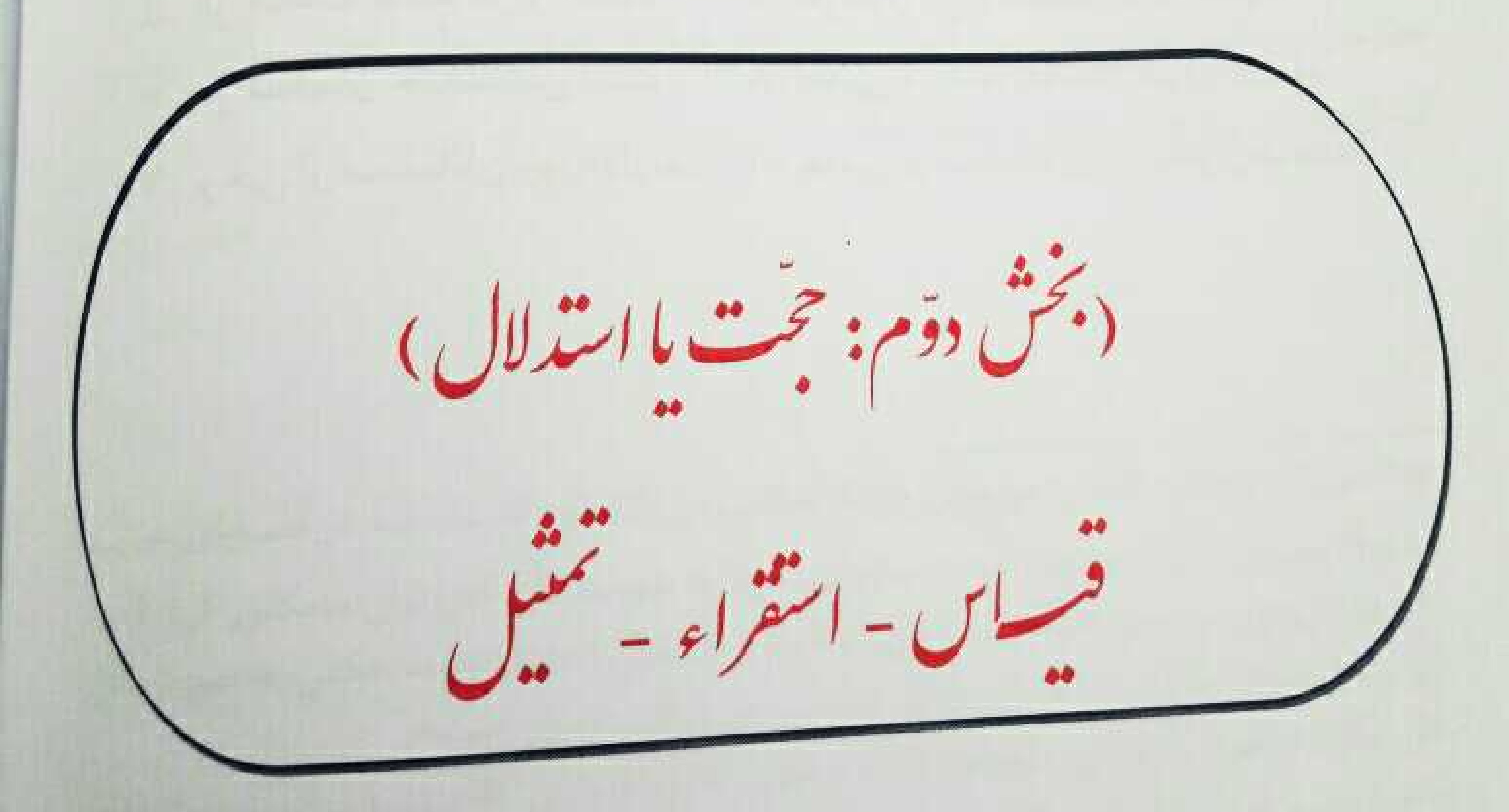
۶. هر نماز گزار سجده کننده است.

۷. هر مسلمان خداشناس است.

۸. بعضی مسلمان‌ها نمازخوان نیستند.

۹. برخی از مسلمانان روزه‌دارند.

۱۰. بعضی از مسلمانان نمازخوان هستند.



(بخش دوّم: حجّت یا استدلال)

قیاس - استقراء - تمثیل

حجّت[1]

دلیل یا حجت

به مجموع تصدیقات معلوم[2] که به وسیله‌ی آن یک تصدیق مجهول[3] به دست آید «دلیل یا حجّت» گویند؛ مانند این دو تصدیق «هر انسان ذی‌روح است» و «هر ذی‌روح جسم دارد» که شما آن را می‌دانید و از علم به آن برایتان مشخص می‌گردد که «هر انسان جسم دارد».

اقسام حجت

حجّت بر سه قسم است:

۱. قیاس؛ ۲. استقراء؛ ۳. تمثیل.

---

۱. انسان از آن‌چه می‌داند، به آن‌چه نمی‌داند می‌رسد- همین حجّت است-یعنی ذهن بین چند قضیه‌ی معلوم ارتباط دقیق و منظّم برقرار می‌سازد تا از پیوند آن‌ها نوزادی (قضیّه مجهولی) ـ که نتیجه نامیده می‌شود ـ زاده شود؛ چنان‌که برای به دست آوردن مجهولات تصوّری می‌بایست از معلومات تصوری «حد و رسم» استفاده نمود؛ هم‌چنین مجهولات تصدیقی را می‌بایست از راه معلومات تصدیقی «حجت و استدلال» به دست آورد.

انسان با سه روش می‌تواند بر اساس دانش و اطّلاعات قبلی خود به دانش جدید و مکتسب نایل شود و از این طریق دانش خود را توسعه دهد، آن سه طریق عبارت است از:

(۱) روش استقرایی (۲) روش تمثیل (۳) روش قیاسی؛ زیرا ذهن گاهی از مواقع از قضایای کلّی به نتایج جزیی می‌رسد و این «قیاس» است، و بعضی اوقات از قضایای جزیی به نتیجه‌ی کلّی دست می‌یابد و آن «استقراء» است، و گاهی از مواقع از حکم یک جزئی به حکم جزئی دیگر که با اولی مشابه و همانند است، پی می‌برد و آن «تمثیل» نام دارد.

۲. مانند دو تصدیق یا بیش از آن. به آن تصدیق‌های معلوم «مقدّمه» گویند.

۳. به آن تصدیق مجهول «نتیجه» گویند.

قیاس[1]

قیاس، گفتاری است مرکّب از چند قضیّه، به نحوی که از آن قضایا خود به خود[2] قضیّه‌ای دیگر لازم آید؛ مثلاً وقتی می‌گوییم: «هر انسان ذی روح است» و «هر ذی روح دارای جسم است»، از پذیرش آن، قبول قضیّه ای دیگر لازم می‌آید و آن این‌که «هر انسانی دارای جسم است».

به هر یک از دو قضیّه‌ای که قیاس از آن تشکیل یافته «مقدّمه» و مجموع آن دو قضیّه را «قیاس» می‌خوانند و قضیّه‌ای که از این دو مقدّمه لازم می‌آید، «نتیجه» خوانده می‌شود و موضوعِ نتیجه را «اصغر[3]» و محمولِ آن را «اکبر[4]» می‌نامند.

مقدّمه‌ای که اصغر (موضوع نتیجه) در آن به کار رفته است، «صغریٰ» و مقدّمه‌ای که اکبر (محمول نتیجه) در آن به کار رفته است، «کبریٰ» نامیده می‌شود، در مثال مذکور «هر انسان ذی روح است» مقدمه نخست و صغریٰ نام دارد؛ چون در آن اصغر یعنی: «انسان» ذکر شده است، و «هر ذی روح دارای جسم است» مقدمه دوم و کبریٰ نام دارد؛ چون در آن اکبر یعنی: «جسم» ذکر شده است.

آن‌چه در دو مقدمه (قیاس) علاوه از اصغر و اکبر است و به صورت مکرّر ذکر

---

۱. اساسی‌ترین نوع حجّت قیاس است. قیاس در لغت به معنای اندازه گرفتن، سنجیدن و چیزی را با چیز دیگر اندازه و برابر کردن از روی مشابهت. (فرهنگ عمید/۹۴۹)
سید شریف می‌فرماید: «استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین باشد، پس عمده در تحصیل تصدیقات قیاس است».

۲. یعنی نتیجه از ذات همان چند قضیّه در می‌آید، نه از یک قضیّه‌ای خارجی، بر خلاف قیاس مساوات که نتیجه‌ی آن به واسطه‌ی قضیه‌ی خارجی حاصل می‌شود؛ مثلاً: «الف» مساوی «ب» و «ب» مساوی «ج» است، نتیجه این می‌شود که «الف» مساوی «ج» است، این نتیجه به واسطه‌ی یک قضیه خارجی «مساوِ المساوی مساوٍ» [دو مقدار مساوی با مقدار سوم خود مساویند] به دست آمده است. (حمادالله)

۳. علت این تسمیه آن است که معمولا کلیّت موضوع محدودتر از محمول است؛ یعنی قلمرو آن و شمول آن تنگ‌تر است.

۴. علت این تسمیه آن است که معمولا کلیّت محمول بیش از موضوع است؛ یعنی قلمرو آن و شمول آن وسیع‌تر است. (منطق صوری/ ۱۴۶)

شده، «حدّ اوسط» نام دارد؛ مانند «ذی روح» در مثال مذکور؛ چون علاوه از اصغر
و اکبر است و دو بار ذکر شده است.

فایده: روش به دست آوردن نتیجه از قیاس این است که حدّ اوسط از هر دو مقدّمه
حذف شود، آن‌چه باقی می‌ماند، نتیجه است؛ مثلاً: در قیاس مذکور حدّ اوسط را که
«ذی روح» است، از هر دو مقدّمه بردارید، قضیّه‌ی «هر انسان دارای جسم است»،
باقی می‌ماند و این نتیجه‌ی قیاس است.

نمودار قیاس

قیاس			
مقدّمه‌ی اوّل		مقدّمه‌ی دوّم	
صغریٰ		کبریٰ	
اصغر	حدّ اوسط	حدّ اوسط	اکبر
هر انسان	ذی روح است	هر ذی روح	دارای جسم است
نتیجه			
هر انسان دارای جسم است			

اقسام قیاس[1]

قیاس بر دو قسم است:

۱. قیاس اقترانی؛ ۲. قیاس استثنایی.

قیاس اقترانی[2]:

قیاسی است که عین نتیجه یا نقیض نتیجه در یکی از دو مقدّمه آن وجود ندارد[3] نیز لفظ «لیکن» در آن به کار نرفته است؛ مانند «هر انسان ذی‌روح است» و «هر ذی‌روح جسم دارد»، پس «هر انسان جسم دارد».

همان طور که ملاحظه می‌کنید در هیچ یک از دو مقدّمه‌ی این قیاس، نتیجه و یا نقیض آن[4] به طور کامل ذکر نشده، نیز لفظ «لیکن» در آن به کار نرفته؛ گرچه اجزای تشکیل دهنده‌ی نتیجه یعنی «انسان» و «جسم» به صورت پراکنده در آن دو مقدّمه مذکور است.

---

۱. قیاس را به دو لحاظ می‌توان به اقسامی چند تقسیم کرد: نخست به لحاظ صورت، دوّم به لحاظ ماده. در این‌جا از اقسام قیاس به لحاظ صورت بحث می‌شود؛ یعنی: به اعتبار وجود نتیجه در مقدّمات و عدم وجود آن در مقدّمات. در صورت اوّل آن را استثنایی و در صورت دوّم آن را اقترانی گویند.
قیاس اقترانی را از آن رو «اقترانی» گویند که نتیجه از اقتران و اجتماع عناصر آن حاصل می‌شود.
قیاس استثنایی را از آن رو استثنایی خوانند که در آن ادات استثناء از قبیل «لیکن»، «ولی» و «امّا» به کار می‌رود.

۲. بر خلاف ترتیب مولف، بحث قیاس اقترانی-که جزو درس بعدی بود- پیش از اشکال چهارگانه قیاس آورده شد؛ چون اشکال مربوط به قیاس اقترانی است.
اقسام قیاس اقترانی:
قیاس اقترانی اگر از دو قضیّه‌ی حملیّه تشکیل شود، «قیاس اقترانیِ حملی» نامیده می‌شود.
و اگر از دو قضیه شرطیه یا یک شرطیه و یک حملیه تشکیل شود، «قیاس اقترانیِ شرطی» نامیده می‌شود.

۳. یعنی بالفعل(به اعتبار شکل وهیئت) وجود ندارد، بالقوه (به اعتبار ماده) موجود است.

۴. یعنی: «هر انسان جسم ندارد».

اشکال چهارگانه‌ی قیاس اقترانی

شکل قیاس:

هیئتی است که از چگونگی ارتباط حدّ اوسط با اصغر و اکبر تحقّق می‌یابد.[۱]

قیاس دارای چهار شکل است:

شکل اوّل:

آن است که حدّ اوسط در صغریٰ، محمول و در کبریٰ، موضوع باشد[۲]؛ مانند:

«هر انسان ذی‌روح است» و «هر ذی‌روح دارای جسم است»

پس: «هر انسان دارای جسم است.»

---

۱. یعنی: به هر یک از هیئت و حالت‌های چهارگانه‌ی قیاس که بر اثر اختلاط موقعیت و جایگاه حدّ اوسط حاصل می‌شود، شکل می‌گویند.

برای حدّ اوسط در مقدّمات، چهار جایگاه و موقعیت مختلف متصوّر است، از این‌که حدّ اوسط محمول باشد در صغریٰ و موضوع در کبریٰ، یا محمول در هر دو و یا موضوع در هر دو یا عکس صورت اوّل.

جهت سهولت در حفظ اشکال چهارگانه، آن را در دو بیت زیر به نظم در آورده‌اند:

اوسط اگر حمل یافت بر در صغریٰ و باز — وضع به کبریٰ گرفت شکل نخستین شمار

حمل به هر دو دوّم، وضع به هر دو سوم — رابع اشکال را عکس نخستین بیار

معنای مصراع سوّم، یعنی: محمول واقع شدنِ اوسط در هر دو مقدّمه، شکل دوّم است، و موضوع واقع شدن اوسط در هر دو مقدمه شکل سوم.

۲. مثال دیگر برای شکل اوّل از قیاس اقترانی حملی:

«خلفای راشدین مؤمن‌اند»؛ «هر مؤمن به جنّت می‌رود». پس: «خلفای راشدین به جنّت می‌روند».

«کلّ بنی آدم خطاء»؛ «خیر الخطائین التوابون». فـ «خیر بنی آدم التوابون».

در شکل اول از اقترانی شرطی، حد اوسط در صغری، تالی و در کبری، مقدم است:

«هرگاه آفتاب برآید، روز می‌شود»؛ «و هر گاه روز شود، مردم دنبال کسب و کار می‌روند».

پس: «هرگاه آفتاب برآید، مردم دنبال کسب و کار می‌روند».

شرط انتاج شکل اول، این است که مقدمه‌ی صغری، موجبه و مقدمه‌ی کبری، کلیه باشد.

شکل دوم:

آن است که حدّ اوسط در صغریٰ و کبریٰ محمول باشد[1]؛ همانند:

«هر انسانی ذی‌روح است» و «هیچ سنگی ذی‌روح نیست.»

پس: «هیچ انسانی سنگ نیست.»

شکل سوم:

آن است که حدّ اوسط در صغریٰ و کبریٰ موضوع باشد[2]؛ مانند:

«هر انسانی ذی‌روح است» و «برخی انسان‌ها نویسنده هستند.»

پس: «برخی ذی‌روح‌ها نویسنده‌اند.»

---

۱. مثال دیگر برای شکل دوم از اقترانی حملی:
«هر ساجد قبر مشرک است» و «هیچ مؤمنی مشرک نیست». پس: «هیچ ساجد قبر مؤمن نیست».
در شکل دوم از اقترانی شرطی حد اوسط در صغری و کبری، تالی است:
«هر زمان جنین رشد کند، وزنش سنگین‌تر می‌شود»؛ «واین طور نیست که هر زمان در شکم مادر بمیرد، وزنش سنگین‌تر شود.» پس: «این طور نیست که هر زمان جنین رشد کند، در شکم مادر مرده باشد».
شرط انتاج شکل دوم این است که یکی از دو مقدمه موجبه و دیگری سالبه باشد و مقدمه‌ی کبری، کلیه باشد.

۲. مثال دیگر برای شکل سوم از اقترانی حملی:
«هر انسان فانی است» و «هر انسان محاسبه می‌شود». پس: «بعضی فانی‌ها محاسبه می‌شوند».
در شکل سوم از اقترانی شرطی حد اوسط در صغری و کبری، مقدم است:
«هر زمان غذا کباب باشد، لذیذ است»؛ «و هر گاه غذا کباب باشد، مقوی است».
پس: «گاه می‌شود که چون غذا لذید باشد مقوی باشد».
شرط انتاج شکل سوم این است که مقدمه‌ی صغری، موجبه و لا اقلّ یکی از دو مقدمه کلی باشد.

شکل چهارم:

آن است که حدّ اوسط در صغریٰ موضوع، و در کبریٰ محمول باشد[1]؛ مانند:

«هر انسان ذی‌روح است» و «بعضی نویسنده‌ها انسان هستند.»

پس: «بعضی ذی‌روح‌ها نویسنده‌اند.»[2]

---

۱. مثال دیگر برای شکل چهارم از قیاس اقترانی حملی:

«هر منکر ختم نبوّت کافر است»؛ «بعضی قادیانی منکر ختم نبوّت‌اند».

پس: «بعضی کفّار قادیانی هستند».

در شکل چهارم از اقترانی شرطی، حد اوسط در صغری، مقدم و در کبری، تالی است:

«هر زنده یا بیناست یا کور» و «هر که با عینک نگاه می‌کند، بیناست».

«گاه می‌شود که شخص زنده یا کور باشد یا با عینک نگاه کند».

شرط انتاج شکل چهارم این است که سلب و جزئیت در دو مقدمه یا در یکی از آن، جمع نشود؛ یعنی: هر دو سالبه جزئیه نباشند یا یکی سالبه و دیگری جزئیه نباشد.

۲. شاید اختلاف نتایج در کمّ (کلیه و جزئیه بودن) و کیف (موجبه و سالبه بودن) در مثال‌های مذکور شما را متحیّر گرداند؛ بنابراین بدانید:

نتیجه در کمّ و کیف، تابع پست‌ترین مقدمه از دو مقدّمه است؛ پستی و خسّت در «کیف»، سلب است؛ زیرا که عدم است و وجود، اشرف از عدم است؛ از این‌رو قضیه موجبه بر سالبه شرف دارد. پستی و خسّت در «کم» جزئیت است؛ از این‌رو قضیه کلی بر قضیه جزئی شرف دارد، چون شمول و سعه‌ی قضیه‌ی جزئی کم‌تر از قضیه کلی است.

پس قیاسی که از مقدمه‌ی موجبه و سالبه ترکیب یافته باشد نتیجه‌ی آن سالبه است.

اگر یکی از دو مقدمه، کلی و دیگری جزئی باشد نتیجه جزئیه می‌آید.

و اگر هر دو موجبه باشد نتیجه موجبه است؛ از این رو در مثال شکل اول، نتیجه موجبه کلیه، و در دوم، سالبه کلیه و در سوم و چهارم، موجبه جزئیه است.

«و قیاسی که مرکّب از دو مقدّمه‌ی کلیّه بود اکثر نتیجه‌ی کلیّه می‌دهد و گاهی از آن نتیجه‌ی جزئیه حاصل می‌شود؛ چنان‌که گاهی از نیک، بد پیدا می‌گردد». (شرح مرقات با تصرف/۱۰۲).

؟ تمرین

* [1] نتیجه‌ی هر یک از قیاس‌های اقترانی حملی زیر را بنویسید و آن‌گاه صغریٰ و کبریٰ و اصغر و اکبر و حدّ اوسط آن را مشخص کنید:

۱. هر انسانی ناطق است و هر ناطقی دارای جسم است.

۲. هر انسانی ذی‌روح است و هیچ ذی‌روحی سنگ نیست.

۳. بعضی ذی‌روح اسب است و هر اسب شیهه کشنده است.

۴. بعضی مسلمانان نمازگزارند و هر نمازگزار دوست خداست.

۵. بعضی مسلمان ریش‌تراش است و هیچ ریش‌تراشی محبوب خدا نیست.

۶. هر نمازخوان سجده کننده است و هر سجده کننده مطیع خداست.

نمودار قیاس اقترانی شرطی

هرگاه مسلمان شراب‌خور باشد، فاسق است
مقدم (شرط) تالی (جزا)
حد اصغر حد اوسط
(مقدمه صغریٰ)

و هرگاه فاسق باشد، مردود الشهادة است
مقدم (شرط) تالی (جزا)
حد اوسط حد اکبر
(مقدمه کبریٰ)

نتیجه
هرگاه مسلمان شراب‌خور باشد، مردود الشهادة است

۱. با مطالعه‌ی حاشیه درس، نتیجه‌ی قیاس‌های اقترانی شرطی و أجزاء آن را بنویسید:
الف) «هرگاه آفتاب غروب کند نماز فرض می‌شود» و «هرگاه نماز فرض شود، مردم به مسجد می‌روند».
ب) «هر زمان میوه انگور باشد، لذیذ است» و «هر گاه میوه انگور باشد، مقوی است».
ج) «هر زنده یا شنواست یا کر» و «هر که با سمعک می‌شنود، شنواست».
د) «هر زمان بیمار نفس بکشد زنده است» و «این طور نیست که هر زمان بی‌روح باشد زنده است».

درس نوزدهم

قیاس استثنایی

قیاس استثنایی:

آن است که عین نتیجه یا نقیض آن در یکی از دو مقدّمه مذکور باشد[۱]؛ قیاس استثنایی از دو مقدّمه تشکیل می‌شود، مقدّمه‌ی اوّل شرطیّه و مقدّمه‌ی دوّم همواره حملیّه است و میان این دو مقدّمه لفظ «لیکن» به کار می‌رود و نتیجه همیشه حملیّه است؛ مانند «اگر آفتاب برآید، روز موجود است؛ لیکن آفتاب برآمده است؛ بنابراین، روز موجود است.» در این قیاس چنان‌که ملاحظه می‌کنید نتیجه قیاس، یعنی «روز موجود است» عیناً (به صورت کامل) در مقدّمه‌ی اوّل مذکور است[۲].

مثال دیگر: «اگر آفتاب برآمده است، روز موجود است؛ لیکن روز نیست؛ پس آفتاب برنیامده است.»[۳] در این قیاس چنان‌که ملاحظه می‌کنید نقیضِ نتیجه، یعنی «آفتاب برآمده است» در مقدّمه‌ی اوّل مذکور است[۴].

---

۱. یعنی بالفعل (به اعتبار شکل وهیئت) نه بالقوه (به اعتبار ماده).

۲. مانند: اگر امروز جمعه باشد، فردا شنبه است؛ لیکن امروز جمعه است، پس، فردا شنبه است.

۳. و مانند: اگر امروز جمعه باشد، فردا شنبه است؛ لیکن امروز جمعه نیست، پس، فردا شنبه نیست.

۴. در این‌جا نیاز است که حقیقت استثنایی با تعبیری دیگر به مبتدیان فهمانده شود، سپس تعریف متن بر آن منطبق گردد. قیاس استثنایی آن است که از دو قضیه مرکب باشد اولی شرطیه باشد خواه متصله یا منفصله؛ باز منفصله خواه حقیقیه باشد یا مانعة الجمع یا مانعة الخلو و قضیه دوم حملیه باشد و با لکن شروع گردد، و مضمون آن این باشد که در آن مقدم یا تالی اثبات گردد یا مقدم یا تالی نفی گردد، این حقیقت استثنایی است.

[قیاس استثنائی بر دو قسم است: ۱- قیاس استثنائی متصل ۲- قیاس استثنائی منفصل
قیاس استثنائی متصل، قیاسی است که مقدمه اولش قضیه شرطیه متصله باشد.
قیاس استثنائی منفصل، قیاسی است که مقدمه اولش قضیه شرطیه منفصله باشد.]

تفصیل نتایج قیاس استثنایی متصل

اگر قضیه نخست متصله باشد در قضیه دوم یا مقدم اثبات می‌شود یا تالی نفی می‌گردد، اگر

قضیه دوم اثبات مقدم است، پس نتیجه اثبات تالی است. اگر در قضیه دوم نفی تالی است، پس نتیجه نفی مقدم است؛ چنان که گفته می‌شود: «هر گاه خورشید برآید روز موجود است»، این قضیه‌ی نخست است و شرطیه متصله است، باز گفته می‌شود: «لیکن آفتاب برآمده است»، این قضیه‌ی دوم است و حملیه است و با «لکن» شروع شده است و مضمون آن این است که در آن مقدم اثبات شده است، پس نتیجه‌ی آن اثبات تالی است؛ یعنی: نتیجه این است: «روز موجود است»، نام آن را جهت آسانی مطالب بعدی «مثال اول» می‌گذارم.

اگر قضیه‌ی نخست همان بالایی باشد؛ یعنی: «هر گاه آفتاب برآید، روز موجود می‌گردد»، و در قضیه‌ی دوم بگوییم: «لیکن روز موجود نیست»، مضمون آن این است که در آن تالی نفی شده است، پس نتیجه نفی مقدم در می‌آید، یعنی: نتیجه این است: «آفتاب بر نیامده است»، نام آن را «مثال دوم» می‌گذارم. از این توضیح حقیقت استثنایی به خوبی فهمیده می‌شود.

اینک تعریف متن را تطبیق می‌دهم: دانستید که در مثال اول نتیجه این است: «روز موجود است»، الآن بنگرید که همین نتیجه در قیاس این مثال ذکر شده است؛ زیرا تالی قضیه‌ی اول است. در مثال دوم نتیجه این است: «آفتاب بر نیامده است»، الآن بنگرید که نقیض این نتیجه در قیاس این مثال مذکور است؛ زیرا مقدم قضیه‌ی اول این است: «آفتاب برآید»، و نتیجه نقیض آن است (گر چه حرف ربط تغییر یافته است).

تفصیل نتایج قیاس استثنایی منفصل

باید بررسی شود که آن قضیه منفصله، حقیقیه است یا مانعة الجمع یا مانعة الخلو.

اگر **منفصله حقیقیه** باشد و در قضیه‌ی دوم اگر مقدم اثبات گردد، پس نتیجه، نفی تالی است و اگر تالی اثبات شده، پس نتیجه، نفی مقدم است و اگر در قضیه‌ی دوم، مقدم نفی شده، پس نتیجه، اثبات تالی است و اگر تالی نفی شده، پس نتیجه، اثبات مقدم است. این‌ها چهار صورت‌اند.

مثال صورت اول: عدد یا زوج است یا فرد، لیکن این عدد زوج است نتیجه این می‌شود که فرد نیست. نام آن را با توجه به مثال‌های سابق، «مثال سوم» می‌گذارم.

مثال صورت دوم: عدد یا زوج است یا فرد، لیکن این عدد فرد است، نتیجه این در می‌آید که زوج نیست. نام آن را «مثال چهارم» می‌گزارم.

مثال صورت سوم: عدد زوج است یا فرد، لیکن این عدد زوج نیست؛ نتیجه این در می‌آید که فرد است. نام آن را «مثال پنجم» می‌گذارم.

مثال صورت چهارم: عدد زوج است یا فرد، لیکن فرد نیست، نتیجه این در می‌آید که زوج است. نام آن را «مثال ششم» می‌گذارم.

این بیان منفصله حقیقیه بود.

اگر قضیه‌ی نخست **مانعة الجمع** است، پس در قضیه‌ی دوم اگر مقدم اثبات شده، پس نتیجه نفی تالی است و اگر تالی اثبات شده، پس نتیجه نفی مقدم است. این‌ها دو صورت‌اند؛ مثال صورت اول: شیء یا حجر است یا شجر؛ لیکن این شیء حجر است. نتیجه این در می‌آید که شجر نیست و نام آن را «مثال هفتم» می‌گذارم.



تمرین

* ۱ در مثال‌های زیر از قیاس استثنایی، بیان کنید که عین نتیجه در مقدمات آن ذکر شده است یا نقیض آن:

۱. «اگر این، حصبه داشته باشد، تب‌دار است»؛ «لیکن حصبه دارد»، پس «این تب‌دار است».

۲. «این یا مسلمان است یا مسیحی»؛ «لیکن این مسلمان است» پس «این مسیحی نیست».

مثال صورت دوم: شیء یا حجر است یا شجر؛ لیکن این شیء شجر است. نتیجه این در می‌آید که حجر نیست و نام آن را «مثال هشتم» می‌گذارم.

در این، همین دو صورت نتیجه می‌دهند. نفی مقدم و نفی تالی نتیجه نمی‌دهند؛ زیرا از حجر نبودن، شجر بودن یا نبودن لازم نمی‌آید، هم‌چنین از شجر نبودن حجر بودن یا نبودن لازم نمی‌آید.

اگر قضیه‌ی نخست **مانعة الخلو** است، پس نتایج آن به طور کلی عکس مانعة الخلو است؛ یعنی: در قضیه‌ی دوم اگر مقدم، نفی شده، پس نتیجه اثبات تالی است و اگر تالی، نفی شده، پس نتیجه اثبات مقدم است، این‌ها دو صورت‌اند.

مثال صورت اول: شیء یا لا حجر است یا لا شجر» لیکن این شیء لا حجر نیست، نتیجه این در می‌آید که لا شجر است. نام آن را «مثال نهم» می‌گذارم.

مثال صورت دوم: شیء یا لا حجر است یا لا شجر» لیکن این شیء لا شجر نیست، نتیجه این در می‌آید که لا حجر است. نام آن را «مثال دهم» می‌گذارم. در این هم مثل مانعة الجمع همین دو صورت نتیجه می‌دهند، اثبات مقدم و اثبات تالی نتیجه نمی‌دهند؛ زیرا از «لا حجر بودن» «لا شجر بودن یا نبودن و از لا شجر» بودن «لا حجر» بودن یا نبودن، لازم نمی‌آید.

در دو مثال نخست مذکور بودن نتیجه یا نقیض آن در قیاس، قبلاً ذکر شد، الآن هشت مثال آخر را ملاحظه کنید که در آن هم همین سخن است؛ چنان‌که در مثال سوم، چهارم، هفتم و هشتم نقیض نتیجه در قیاس ذکر شده و در مثال پنجم، ششم، نهم و دهم نتیجه مذکور است. «شف» تمرین از مصحح است، می‌توان با استفاده از حاشیه‌ی درس، نوع قیاس استثنایی را مشخص کرد، نیز این که نتیجه، رفع (انکار) مقدّم است یا تالی، یا اثبات مقدّم است یا تالی.

۳. «لو کانَ فیهما الهةٌ الّا اللّهُ لَفَسَدَتا»؛ «لکنّهما لم تَفسُدا»، «فَلَیس فیهما الهةٌ الّا اللّهُ».

۴. «فَلَولا انّهُ کانَ مِنَ المُسبّحینَ»، لَلَبِثَ فی بَطْنِه اِلیٰ یومِ یبعثونَ»، «لکنّه لَمْ یَلْبَثْ اِلیٰ یومِ یبعثونَ»، «فقد کانَ مِنَ المُسبّحینَ».

۵. «زید یا با هواپیما رفته است یا قطار»؛ «لیکن او با هواپیما رفته است»، پس «او با قطار نرفته است».

۶. «زید یا صائم است یا غیر صائم»؛ «لیکن او غیر صائم نیست»، پس «او صائم است».

۷. «از مغازه‌ی عطر فروشی یا عطر می‌یابی»، یا بوی خوش می‌یابی»؛«لیکن عطر نمی‌یابی»، پس «بوی خوش می‌یابی».

نمودار قیاس استثنایی

قیاس استثنایی متصل

(مقدمه‌ی نخست آن شرطیه‌ی متصله است.)

نتیجه:

۱. اگر مقدم مثبت باشد، نتیجه اثبات تالی است.

۲. اگر تالی منفی باشد، نتیجه نفی مقدم است.

قیاس استثنایی منفصل

مقدمه‌ی نخست آن شرطیه‌ی منفصله است.

قیاس استثنایی منفصله‌ی حقیقیه

نتیجه:

۱. از مقدم و تالی هر کدام مثبت باشد، نتیجه‌ی نفی دیگری است.

۲. از مقدم و تالی هر کدام منفی باشد، نتیجه اثبات دیگری است.

قیاس استثنایی منفصله‌ی مانعة الجمع

نتیجه:

از مقدم و تالی هر کدام مثبت باشد، نتیجه نفی تالی است.

قیاس استثنایی مانعة الخلو

نتیجه:

از مقدم و تالی هر کدام منفی باشد، نتیجه اثبات دیگری است.

استقراء[1] و تمثیل

استقراء:

عبارت است از بررسی احوال جزئیات تا از آن، حکم کلّی آن جزئیات اثبات شود؛ یعنی احوال جزئیات یک کلّی بررسی می‌شود، سپس امر خاصی که در آن جزئیات یافته شده به تمام افرادِ آن کلّی نسبت داده می شود؛ اگر چه ممکن است جزئی‌ای باشد که این امر خاصّ در آن وجود نداشته باشد؛ مثلاً: «ساکن تهران» یک کلّی است، جزئیات آن تمام اهالی تهران هستند، ما تمام آن‌ها را یا برخی از آن‌ها را بررسی و مشاهده می‌کنیم که عاقل هستند، سپس حکمی عام در مورد همه‌ی افراد صادر می‌کنیم و می گوییم: «هر تهرانی خردمند است.»

---

1. استقراء در لغت به معنای تتبع و جست‌وجو است و در منطق نام حجّتی است که در آن ذهن از قضایای جزیی به نتیجه‌ای کلّی می‌رسد؛ یعنی از جزیی به کلّی می‌رود.

استقراء بر دو قسم است: (۱) استقراءِ تام (۲) استقراءِ ناقص.

استقراء در صورتی «تام» است که جزئیات کلّی، محصور و معدود باشند و هر یک جدا جدا موردِ بررسی قرار گیرند و پس از آن حکم کلّی صادر شود؛ مانند این: یکایک اصحاب پیامبر ﷺ را بررسی کرده می‌بینیم که هر یک عادل بوده است، آن گاه حکم می‌کنیم: «تمام صحابه متدیّن و عادل‌اند». و مانند: یکایک افراد خانواده‌ای را بررَسی کرده می‌بینیم که هر یک سیاه پوست است، آن گاه حکم می‌کنیم: «تمام این خانواده سیاه پوست‌اند».

مثال استقراء ناقص: برخی از طلاب را بررَسی می‌کنیم که پرهیزگارند آن‌گاه حکم می‌کنیم «همه‌ی طلّاب پرهیزگارند». و مانند: «در شهری چند مسلمان می‌بینیم آنگاه حکم می‌کنیم که همه مردم آن شهر مسلمان‌اند».

تمام قواعد علم صرف، نحو و ... از روی استقراء درست شده‌اند؛ مثلا تراکیب عربی را بررسی کرده‌اند، دیدند که فاعل در آن مرفوع است، از این رو حکم کردند به: «کل فاعلٍ مرفوع».

اقسام استقراء

استقراء بر دو نوع است:

۱. استقراء تام ؛ ۲. استقراء ناقص.

استقراء تام:

اگر در استقراء، همه جزئیات یک کلّی برّرسی و ملاحظه شوند، استقراء تام است و مفید یقین خواهد بود.

استقراء ناقص:

اگر در استقراء برخی از جزئیات مورد برّرسی قرار گیرد، استقراء ناقص است و مفید یقین نخواهد بود؛ به دلیل آن که تمام افراد بررسی نشده‌اند؛ مثلاً: در مثال مذکور ممکن است در افرادی که برّرسی نشده‌اند، بی‌خردانی باشند.

تمثیل[1]:

عبارت است از اثبات حکم در یک جزیی، به دلیل ثبوت آن حکم در جزیی دیگر که مشابه آن است؛ مثال: «مواد مخدّر حرام است؛» زیرا شراب حرام است، شراب مسکر (نشئه و مست کننده) است و إسکار علّت حرمت آن است، مواد مخدّر هم مانند آن مسکر است، پس حرام است.

---

۱. تمثیل در لغت همانند نمودن است و آن‌چه در این جا با عنوان تمثیل مورد بحث قرار گرفته، در
کتب فقهی «قیاس» خوانده می‌شود. بیشتر، علماء اصول فقه به وضع قوانین و متعلقات آن
پرداخته اند.

مثال دیگر: خواب متکّأً و مستنداً ناقض وضو است؛ زیرا خواب مضطجعاً ناقض وضوء است،
(به حکم حدیث) و علّت آن استرخاء مفاصل است و این علّت در آن دو نیز یافته می‌شود؛ لذا
ناقض وضوءاند.

ارکان تمثیل:

تمثیل چهار رکن دارد:

۱. اصل یا مقیس علیه: عبارت است از جزیی‌ای که ثبوت حکم برای آن معلوم است؛ مانند شراب در مثال بالا.

۲. فرع یا مقیس: عبارت است از جزیی‌ای که می‌خواهیم حکم مقیس علیه را برای آن ثابت کنیم؛ مانند مواد مخدّر در مثال بالا.

۳. علّت: وجه شباهت میان اصل و فرع است؛ مانند إسکار (نشئه کردن) در مثال بالا.

۴. حکم: آن‌چه ثبوت آن برای اصل معلوم است و می‌خواهیم آن را برای فرع اثبات کنیم؛ مانند حرمت در مثال بالا.

نمودار تمثیل

اصل (مقیس‌علیه)	فرع (مقیس)	علّت	حکم
شراب	مواد مخدّر	إسکار	حرمت

تمثیل نیز مفید یقین نیست؛ به این دلیل که ممکن است علّتی که برای مقیس‌علیه تعیین شده، در واقع علت حکم آن نباشد.[1]

۱. مثلاً کسی ادّعا می‌کند که دست غاصب باید بریده شود؛ زیرا دست سارق بریده می‌شود؛ به علّت آن که مال غیر را بدون رضای او تصرف می‌کند، غاصب هم مال غیر را بدون رضای صاحب مال تصرّف می‌کند، پس حکم آن هم باید «قطع ید» باشد! در جواب می‌گوییم: علّتی را که شما برای مقیس‌علیه (سارق) تعیین کرده‌اید، ما قبول نداریم؛ زیرا علّت قطع ید سارق «تصرّف کردن مال غیر بدون رضای صاحب او و به طور خفیه» می‌باشد و در غصب این علّت وجود ندارد؛ چون در غصب قهراً و علناً مال ربوده می‌شود؛ بنابراین، حکم قطع ید در غصب ثابت نمی‌شود. «شف»

تمرین

* در مثال‌های زیر استقراء تام و ناقص را مشخص کنید[2]:

۱. تاریخ می‌گوید تمام همسران پیامبر پاکدامن بوده‌اند.

۲. هر شبانه‌روز ۲۴ ساعت است.

۳. هر سال شمسی دوازده ماه است.

۴. طبق بررسی‌های انجام شده تمام مردم دنیا گوشت‌خوار‌اند.

۵. زمین‌شناس، پس از آزمایش نمونه‌ی خاک، بر خاک منطقه حکم می‌کند.

۶. تجربه این را می‌رساند که حکومت‌های بعدی از قبلی بدتر‌اند.

* در مثال‌های زیر ارکان تمثیل را مشخص کنید:

۱. «گاو با نیروی خود، زمین را شخم می‌زند، پس اسب هم با نیرویش می‌تواند زمین را شخم بزند».

۲. «پرندگان به وسیله‌ی بال پرواز می‌کنند، انسان هم می‌تواند با بال‌های مصنوعی پرواز کند».

۳. «آب خالص چون سیّال است، نجاست را دور می‌کند، پس بنزین هم نجاست را دور می‌کند».

۴. «اُف گفتن به پدر و مادر حرام است چون از آن می‌رنجند؛ از این‌رو فحش دادن و زدن آنها هم حرام است».

---

۱. تمرین از مصحح است.

۲. سه مثال اول مربوط به استقراء تام و سه تای دیگر مربوط به استقراء ناقص است.

درس بیست و یکم

دلیل لِمّی و اِنّی[1]

حدّ اوسط که در دو مقدّمه وجود دارد، میان اکبر (محمول نتیجه) و اصغر (موضوع نتیجه) پیوند برقرار می‌سازد و ما را به نتیجه می‌رساند؛ مانند «هر انسان ذی‌روح است» و «هر ذی‌روح جسم دارد»، پس «هر انسان جسم دارد»؛ هم‌چنان‌که ملاحظه می‌فرمایید علم به نتیجه، به وسیله‌ی حدّ اوسط، یعنی «ذی‌روح» حاصل شده است نه چیز دیگر، پس معلوم شد که حدّ اوسط واسطه‌ی اثبات اکبر (محمول نتیجه) برای اصغر (موضوع نتیجه) است. حد اوسط یا تنها واسطه در اثبات است و یا علاوه بر آن، علّت وجود اکبر برای اصغر است.

---

۱. اثبات مطلوب به وسیله‌ی دلیل لِمّی «تعلیل» نام دارد و اثبات مطلوب به وسیله‌ی دلیل اِنّی «استدلال» نام دارد.
تفهیم با روش ساده: دلیل لِمّی عبارت است از اثبات حکمی به وسیله‌ی علّت واقعی آن.
دلیل اِنّی عبارت است از اثبات حکمی به وسیله‌ی علامت آن؛ مثال ساده: آتش علّت دود است و دود علامت آتش است، پس اگر شما بخاری‌ای را روشن ببینید و دود آن را چون از لوله بیرون می‌رود، مشاهده نکنید و این طور بگویید: «در بخاری آتش وجود دارد» و «هر کجا آتش وجود داشته باشد، دود نیز وجود دارد»، پس «در بخاری دود وجود دارد»، این دلیل لِمّی است.
اگر شما دود را از لوله‌ی بخاری ببینید و آتش را مشاهده نکنید و این طور بگویید: «این‌جا دود وجود دارد» و «هر کجا دود وجود داشته باشد، آتش نیز وجود دارد» پس «این‌جا آتش وجود دارد»، این دلیل اِنّی است. «شف»
حق این بود که مؤلّف دلیل لِمّی و اِنّی را بعد از تعریف برهان ـ که در درس بعدی آمده است ـ می‌آورد؛ چون اقسام آن هستند و به آن، برهان لِمّی و اِنّی نیز گویند.

دلیل لمّی:
قیاسی که حدّ اوسط آن فی‌الواقع علّت وجود اکبر برای اصغر است[1]، «دلیل لمّی» خوانده می‌شود[2]؛ همانند «زمین آفتاب‌دار است» و «هر چیز آفتاب‌دار روشن است.» پس «زمین روشن است.» در این مثال حدّ اوسط، یعنی آفتاب‌دار بودن علاوه بر آن که واسطه اثبات روشنایی برای زمین است، در واقع علّت وجود روشنایی برای زمین نیز می‌باشد.

دلیل إنّی:
قیاسی که حدّ اوسط آن تنها واسطه‌ی اثبات اکبر برای اصغر است و فی‌الواقع علّت وجود اکبر برای اصغر نیست[3]، «دلیل إنّی» خوانده می‌شود[4]؛ مانند «زمین

---

1. یعنی مدار حکم بر حد اوسط است.
2. به عبارت دیگر لِمّی آن است که در آن از علّت پی به وجود معلول برده شود.
لمیّت مصدر صناعی از کلمه‌ی «لِمَ» است و به معنای علیت است. مثال دیگر: «چوب آتش گرفته است» و «هر چه آتش بگیرد، دود می‌کند»، پس: «چوب دود می کند.» روشن است که آتش علّت دود است و دود معلول آتش است و ما از راه علّت پی به معلول برده‌ایم.
و مانند «این فلز حرارت دیده است؛ هر فلزی که حرارت دیده باشد، منبسط می گردد، پس این فلز منبسط شده است».
فقها به این نوع قیاس «قیاس العلة» گویند؛ چون حد اوسط علت وجود اکبر است، در منطق به آن لمی گویند چون اگر نسبت به اکبر بپرسند که: لم؟ چرا چنین است. جواب حد اوسط است؛ مانند: «ابولهب ماتَ مشرکاً» و «کلُ منْ ماتَ مشرکاً لا یَغفرُ اللهُ لـه»، «فـأبو لهب لا یَغفرُ اللهُ له». در این مثال اگر بپرسند: لم لا یغفرُ اللهُ لأبی لهبٍ؟ جواب آن «لأنه ماتَ مشرکاً» است.
3. یعنی مدار حکم بر آن نیست.
4. در برهان إنّی برعکس لِمّی از وجود معلول پی به وجود علت برده می‌شود.
انیّت مصدر صناعی از کلمه «إنّ» است که از حروف مشبهه به فعل است و به معنی اثبات می‌باشد؛
مثال دیگر: «چوب دود می‌کند» و «هر چه دود کند آتش گرفته است»، پس «چوب آتش گرفته است». در این مثال از وجود معلول، یعنی دود به وجود علّت، یعنی آتش پی برده‌ایم.
و مانند «این فلز منبسط شده است»؛ و «هر فلزی که منبسط شود، حرارت دیده است»، «پس این فلز حرارت دیده است».
فقها به این نوع قیاس «قیاس الدلالة» گویند؛ چون حد اوسط دلیل اکبر است، در منطق به آن إنّی گویند چون حد اوسط با إنیّت و قطعیت بر اکبر دلالت می کند، مانند: «أبولهب خالد فی النار؛

روشن است» و «هر چیز روشن آفتاب‌دار است.» پس «زمین آفتاب‌دار است».

ملاحظه بفرمایید: در این مثال به واسطه‌ی حدّ اوسط، یعنی روشنایی تنها آفتاب‌دار بودن زمین اثبات شده است، ولی در واقع روشنایی علّت برای آفتاب‌دار بودن نیست، بلکه برعکس است[1].

تمرین

* [2]در مثال های زیر «دلیل لِمّی» و «دلیل إنّی» را مشخص کنید:

۱. «چوب آتش گرفته است» و «هر چه آتش بگیرد، دود می‌کند»، پس: «چوب دود می‌کند».

۲. «علمای یهود حق را زیر پا می کردند» و «هر که حق را زیر پا کند دنیاپرست است»، پس « علمای یهود دنیاپرست بودند».

۳. «ابولهبٍ ماتَ مشركاً» و «كلُ مَنْ ماتَ مشركاً لا يَغفرُ الله له»، «فأبو لهبٍ لا يَغفرُ اللّهُ له».

۴. «این فلز منبسط شده است؛ هر فلزی که منبسط شود، حرارت دیده است، پس این فلز حرارت دیده است».

۵. «علماء ربانی از الله می‌ترسند» و «هر که از الله بترسد حق را بیان می‌کند»، پس

= و «کل خالد فی النار فقد مات کافرا»؛ «فأبولهب قد مات کافرا». در این مثال حد اوسط (خلود فی النار) علت حد اکبر (موت بر کفر) نیست؛ بلکه برعکس است؛ یعنی: موت بر کفر، علت خلود فی النار است.

[1]. یعنی: آفتاب علت روشنایی است.

[2]. تمرین از مصحّح است.

«علماء ربانی حق را بیان می‌کنند».

۶. «حکومت شاه مخالف با مسجدسازی است» و «هر حکومت که مخالف با مسجد سازی باشد طاغوتی است» پس «حکومت شاه طاغوتی است!».

۷. «الرجلُ یُصلِّی، وکلُّ مَن یُصلِّی فهو مومنٌ؛ فالرجلُ مومنٌ».

۸. «ابوهریره- رَضِیَ اللّهُ عنه- مومن کامل است»، و «هر مومن کامل، بهشتی است» پس «ابوهریره بهشتی است».

درس بیست و دوم

مادّه‌ی قیاس

هر قیاس یک «صورت[1]» و یک «مادّه[2]» دارد.

صورت قیاس:

هیئت آن است که از ترتیب مقدّمات[3] و کیفیت جایگاه حدّ اوسط[4] حاصل می شود.

مادّه‌ی قیاس:

عبارت است از معانی و مطالبی که مقدّمات[5] قیاس از آن تشکیل یافته است.

در مادّه قیاس از این بحث می‌شود که مقدّمات یقینی هستند یا ظنّی و یا غیر آن.

صناعات خمس:

قیاس به اعتبار مادّه بر پنج قسم است[6]:

۱. برهان؛ ۲. جدل؛ ۳. خطابه؛ ۴. شعر؛ ۵. سفسطه؛

---

۱. یعنی هیئت موجود.

۲. یعنی اجزایی که چیز از آن ساخته می‌شود.

۳. یعنی صغریٰ را در اوّل و کبریٰ را پس از آن قرار دادن.

۴. یعنی موضوع و محمول بودن آن که تفصیل آن در اشکال چهارگانه قیاس گذشت.

۵. یعنی صغریٰ و کبریٰ.

۶. ملا عبدالله یزدی وجه حصر قیاس به اعتبار مادّه را در امور پنج‌گانه این طور بیان می‌کند: مقدّمات قیاس یا اثرش افاده تصدیق است و یا مفید تأثیری دیگر غیر از تصدیق که «تخیّل» است و آن را قیاس شعری نامند، اما قسم اوّل یا مفید تصدیق ظنی و یا مفید تصدیق جزمی است، قسم اوّل را خطابی نامند، امّا قسم دوّم که مفید جزم و یقین است برهان نام دارد. و در غیر این صورت اگر از سخن مورد قبول عامّه و یا مخاطب نتیجه گرفته شود، جدل است و بالاخره اگر هیچ یک از آن‌ها حاصل نگردد، بلکه مطلوب از کلام، یقین به امور کاذب و غیر واقعی باشد، مغالطه است. (ترجمه متن شرح تهذیب با تصرف)

به مجموع آن «صناعات خمس» گویند.

۱. قیاس برهانی: قیاسی است که از مقدّمات یقینی تشکیل شده باشد؛ خواه مقدّمات یقینی، بدیهی باشند یا نظری؛ مانند «محمد ﷺ رسول خداست» و «هر رسول خدا واجب‌الاطاعة است»، پس «محمد ﷺ واجب الإطاعة است.»[1]

بدیهیات[2] بر شش قسم است:

۱. اولیّات؛ ۲. فطریات؛ ۳. حدسیات؛ ۴. مشاهدات؛ ۵. تجربیات؛ ۶. متواترات.

۱. اولیّات: اولیّات قضایایی هستند که برای تصدیق آن تصوّر موضوع و محمول و رابطه، کافی است و نیاز به دلیلی دیگر نیست؛ مانند: «کلّ از جزء بزرگ‌تر است.»[3]

۲. فطریات: فطریات قضایایی هستند که دلیل آن‌ها با خودشان همراه است[4]؛ مانند این قضیّه که «چهار زوج است»، دلیل زوج بودن چهار آن است که به دو قسمت مساوی تقسیم می‌شود و هر گاه این قضیّه در ذهن حاضر شود، دلیل آن نیز حضور می‌یابد، در نتیجه ذهن تصدیق می‌کند که چهار زوج است.

۳. حدسیات: حدسیات[5] [قضایایی هستند که از راه حدس برای انسان معلوم

---

۱. مثال برهانی که از یقینیات بدیهی تشکیل شود: «چهار به دو قسمت مساوی تقسیم می‌شود» و «هر عدد که به دو قسمت مساوی تقسیم شود زوج است»، پس: «چهار زوج است».

۲. یعنی قضایای کلّی که اولاً و بالذّات برای عقل روشن و معلوم است و هر کس نسبت بدان‌ها یقین و اعتقاد جازم دارد.

۳. مثال دیگر برای اولیّات: النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان؛ اجتماع نقیضین محال است و ارتفاع نقیضین محال است.

۴. مثال دیگر مانند یقین به این که «۲۰یک پنجم ۱۰۰ است». این یقین به خاطر دلیلی است و آن این است که صد عبارت است از ۵ تا ۲۰ تا، پس ۲۰ یک پنجم آن است، این گونه قضایا را از آن جهت فطریات گویند که دلیل‌های آن‌ها گویی در فطریات انسان مرکوز است و همانند ده دو برابر پنج است.

۵. حدس در لغت به معنای گمان بردن؛ دریافتن امری به فراست و تخمین و زود دریافتن امری که

به مجموع آن «صناعات خمس» گویند.

۱. قیاس برهانی: قیاسی است که از مقدّمات یقینی تشکیل شده باشد؛ خواه مقدّمات یقینی، بدیهی باشند یا نظری؛ مانند «محمد ﷺ رسول خداست» و «هر رسول خدا واجب‌الاطاعة است»، پس «محمد ﷺ واجب الإطاعة است.»[1]

بدیهیات[2] بر شش قسم است:

۱. اولیّات؛ ۲. فطریات؛ ۳. حدسیات؛ ۴. مشاهدات؛ ۵. تجربیات؛ ۶. متواترات.

۱. اولیّات: اولیّات قضایایی هستند که برای تصدیق آن تصوّر موضوع و محمول و رابطه، کافی است و نیاز به دلیلی دیگر نیست؛ مانند: «کلّ از جزء بزرگ‌تر است.»[3]

۲. فطریات: فطریات قضایایی هستند که دلیل آن‌ها با خودشان همراه است[4]؛ مانند این قضیّه که «چهار زوج است»، دلیلِ زوج بودن چهار آن است که به دو قسمت مساوی تقسیم می‌شود و هر گاه این قضیّه در ذهن حاضر شود، دلیل آن نیز حضور می‌یابد، در نتیجه ذهن تصدیق می‌کند که چهار زوج است.

۳. حدسیات: حدسیات[5] [قضایایی هستند که از راه حدس برای انسان معلوم

---

۱. مثال برهانی که از یقینیات بدیهی تشکیل شود: «چهار به دو قسمت مساوی تقسیم می‌شود» و «هر عدد که به دو قسمت مساوی تقسیم شود زوج است»، پس: «چهار زوج است».

۲. یعنی قضایای کلّی که اولاً و بالذّات برای عقل روشن و معلوم است و هر کس نسبت بدان‌ها یقین و اعتقاد جازم دارد.

۳. مثال دیگر برای اولیّات: النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان؛ اجتماع نقیضین محال است و ارتفاع نقیضین محال است.

۴. مثال دیگر مانند یقین به این که «۲۰یک پنجم ۱۰۰ است». این یقین به خاطر دلیلی است و آن این است که صد عبارت است از ۵ تا ۲۰ تا، پس ۲۰ یک پنجم آن است، این گونه قضایا را از آن جهت فطریات گویند که دلیل‌های آن‌ها گویی در فطریات انسان مرکوز است و همانند ده دو برابر پنج است.

۵. حدس در لغت به معنای گمان بردن؛ دریافتن امری به فراست و تخمین و زود دریافتن امری؛

می‌شود]؛ یعنی قضایایی هستند که ذهن به دلایل آن توجه می‌کند؛ اما نیاز به ترتیب مقدّمات نیست[1]؛ مانند تصدیق به این‌که «نور ماه از آفتاب است.» در این مورد ذهن بعد از مشاهده‌ی شکل‌های مختلف ماه و نیز پس از ملاحظه‌ی خسوف، ناگهان متوجّه می‌شود که نور ماه مستفاد از نور خورشید است.

۴. مشاهدات: مشاهدات قضایایی هستند که عقل به واسطه‌ی یکی از حواسِ ظاهری یا باطنی به آن حکم می کند؛ مانند «خورشید روشن است.» در این قضیّه عقل به واسطه‌ی «چشم» به روشنایی خورشید حکم کرده است و مانند «من گرسنه‌ام.» و یا «من تشنه‌ام.» در این دو قضیّه عقل به واسطه‌ی حس باطن* به گرسنگی و یا تشنگی حکم کرده است.[2]

= (فرهنگ عمید/۵۱۸). و در منطق با توجّه به معنای اخیر، سرعت انتقال ذهن از معلوم به مجهول، منظور است.

مثال دیگر برای حدس: «زمین کروی است». منشأ حکم به کروی بودن زمین مشاهده کشتی در دریا است که ابتدای قسمت‌های مرتفع آن دیده می‌شود، سپس هر چه به ساحل نزدیک‌تر آید، دیگر قسمت‌های آن نیز مشاهده می‌شود و این ظهور تدریجی کشتی از بالا به پایین حدس را برمی‌انگیزد که «بایستی زمین کروی باشد نه مسطح» و مانند بسیاری دیگر از احکام فلکیّات.

توجّه: چون مثال مصنف برای حدسیات از نظر مولانا تهانوی اشتباه بود، مثالی دیگر در متن جای‌گزین شد.

۱. توضیح آن این است: مطلوب که به وسیله‌ی دلیل حاصل می‌شود، دو صورت دارد: گاهی دلیل با تأمل در ذهن می‌آید بدین شکل که ذهن یک بار دنبال دلیل می‌رود و زمانی که آن را بیابد آن‌را درست و مرتب می‌کند؛ یعنی نخست مطلوب به صورت اجمال در ذهن می‌آید سپس ذهن به سمت دلیل حرکت می‌کند و آن‌را درست کرده و از آن دلیل به سمت مطلوب حرکت می‌کند، این دو حرکت آهسته آهسته انجام می‌گیرد نام آن «فکر» است، گاهی مطلوب با دلیل حاصل می‌شود؛ اما نیاز به تأمل در آن دلیل نیست چون فورا دلیل به ذهن می‌آید و از آن دلیل فورا مطلوب حاصل می‌شود؛ پس انتقال ذهن در اینجا هم با دو حرکت صورت می‌گیرد اما دفعةً، به آن «حدس» می‌گویند؛ چنانکه برخی تیز ذهن سخنان باریک را فوراً با عقل می‌فهمند. «شف»

* یعنی: «وجدان».

۲. مثال دیگر: آسمان آبی است، هوا سرد است. آن‌چه به واسطه‌ی حس ظاهر مورد یقین واقع شود، «حسیات» نام دارد و قضایایی که به واسطه‌ی حس باطن مورد تصدیق واقع شود،

۵. تجربیات: تجربیّات[1] قضایایی هستند که عقل بر اثر تکرار مشاهده، آن را تصدیق می‌کند؛ مانند تصدیق به این که «گُل بنفشه برای زکام مفید است؛» به این دلیل که به طور مکرر مفید بودن گل بنفشه برای زکام تجربه و مشاهده شده است.

۶. متواترات: متواترات قضایایی هستند که افرادی بسیار به آن گزارش دادند، و توافق آنان بر کذب محال است؛ مانند: «تهران شهری بزرگ است.»[2]

۲. قیاس جدلی[3]:

قیاسی است که مقدّمات آن از مشهورات[4] یا مسلّماتِ[5] (صحیح یا غلط) خصم، تشکیل شده باشد؛ مانند گفتار هندوها: «ذبح گاو زشت است» و «هر کار زشت واجب‌الترک است،» پس «ذبح گاو واجب‌الترک است».[6]

«**وجدانیات**» نام دارد؛ مانند آگاهی انسان به این که ترس، درد، لذت، شادی و اموری مانند آن را دارد.

۱. و به آن مجرّبات نیز گویند. مثال‌های دیگر برای تجربیات: «شنبلیله موجب پایین آمدن فشار خون خون است» و «دِرمنه داروی اسهال است».

۲. و مانند «ریاض پایتخت عربستان است». شش قسم مذکور از مواد قیاس را «یقینیات» می‌گویند.

۳. جدل در لغت به معنای ستیزه، نزاع، گفت‌وگو و مناظره است، در این‌جا منظور قیاسی است که برای اثبات نظر خود یا ابطال نظر دیگران تشکیل می‌شود.

۴. مشهورات: به قضایایی گفته می‌شود که بین مردم مشهور باشند و همگان یا بیش‌تر مردم آن‌ها را تصدیق می‌کنند؛ مانند این‌که «دروغ زشت است» یا «عدل نیکوست» و مانند اکثر اصول اخلاقی و اعتقادات مذهبی و آداب و رسوم.

۵. مسلّمات: یعنی قضایایی که مورد قبول فردی یا جماعتی باشند؛ خواه در واقع صادق باشند یا نباشند. مسلّمات در مقام بحث و مناظره به منظور ابطال رأی مخاطب به کار برده می‌شوند؛ مانند تسلیم نحوی‌ها به قضیّه‌ی «کل فاعلٍ مرفوعٌ».

۶. و مانند این سخن از هندوها: «ذبح حیوان جرم است؛ چون قتل ناحق است» و «هر مجرم باید تنبیه شود»؛ «پس مسلمانان باید تنبیه شوند»!

۳. قیاس خطابی[1]:

قیاسی است که مقدّمات آن از مظنونات[2] [یا مقبولات[3]] فراهم شود؛ مانند «کشاورزی شغلی پرسود است» و «هر شغل پرسود مرغوب است.» پس «کشاورزی مرغوب است.»

۴. قیاس شعری[4]:

قیاسی است که مقدّمات آن از مخیّلات[5] فراهم شود؛ مانند «زید ماه است» و «هر ماه روشن است.» پس «زید روشن است.»

۵. قیاس سَفْسَطی (مغالطه)[6]:

---

۱. خطابه قیاسی است که خطیب در برابر جمعی برای إقناع قلبی و برانگیختن آن‌ها ایراد می‌کند؛ به گونه‌ای که منفعل و متأثر گردند و سخن را به دل پذیرا شوند.

۲. مظنونات: قضایایی هستند که تصدیق به آن از روی ظن غالب است؛ مانند «فلانی در تاریکی ایستاده است، پس قصد سرقت دارد» و مانند «فلانی با من قطع رابطه کرده و رفت و آمد ندارد، پس دشمن من است».

۳. به قضایایی گفته می‌شود که مورد قبول است چون از کسانی که در حقّ آنان گمان نیک می‌رود نقل شده است؛ مانند اولیا و حکما.

۴. شعر کلامی است خیال انگیز، مرکب از عباراتی موزون، برابر و قافیه‌دار که موجب برانگیختن عواطف و احساسات است.

۵. مخیّلات: قضایایی‌اند که منشأ آن‌ها خیال است و برای برانگیختن شنونده چیزی را چیز دیگر در نظر می‌آورند تا در او رغبت یا نفرت ایجاد شود؛ مانند «عسل به رنگ طلاست» یا «عسل به رنگ قی است». «خورشید بر چهره‌ی گل خندید، و گل آواز شادمانی داد». «اصفهان نصف جهان است». «شراب هم‌چون خون پلید است» یا «شراب یاقوت مذاب است».
و از این قبیل است مبالغه‌ها و اغراق‌های آثار ادبی.
در این گونه قضایا اگر وزن و قافیه یا سجع و دیگر صنایع ادبی ضمیمه شود، بر تأثیر آن‌ها خواهد افزود و باز اگر با صدای دل‌نشین سروده شود اثر آن‌ها دو چندان می‌شود.

۶. مغالطه در لغت به معنای یک‌دیگر را به غلط انداختن، دلیل سست و غلط آوردن. (فرهنگ عمید) سفسطه مأخوذ از یونانی، استدلال و قیاس باطل به منظور دگرگون نشان دادن حقایق و جلوه دادن فاسد به جای دلیل درست تشکیل می‌شود؛ مانند: «شراب آب انگور است» و «آب انگور حلال است» پس «شراب حلال است»!

قیاسی است که مقدّمات آن از وهمیّات[1] و کذب تشکیل شده باشد؛ مانند:

«هر موجودی قابل اشاره است» و «هر چیز قابل اشاره جسم دارد.»

پس «هر موجودی جسم دارد.»

مثالی دیگر: این که نسبت به تصویر اسب بگویید:

«این تصویر اسب است» و «هر اسب شیهه کشنده است.»

پس «این تصویر شیهه کشنده است.»

از قیاس‌های پنج‌گانه فقط برهان معتبر است.[2]

«وَاللّٰهُ یَهْدِی السَّبِیلَ»

احقر: محمّد عبدالله

۲۵ ذی‌الحجة ۱۳۳۶ (هـ.ق.)

---

۱. وهمیّات: وهمیّات قضایایی‌اند که قوّه‌ی وهم بر خلاف عقل آن‌ها را تصدیق می‌کند؛ مانند: «مرده ترسناک است». «تاریکی وحشتناک است». «هر چه قابل اشاره نباشد، موجود نیست». «هر موجودی مکانی دارد».
از دیدگاه عقل، همه این قضایا باطل و کاذب است؛ چرا که نه مرده قدرت حرکت دارد و نه سود و زیانی، و مثال دوم به این دلیل کاذب است که مکان تاریک همان مکان روشن است و عقل فرقی میان آن دو قائل نیست. مثال‌های دیگر و مثال متن به این دلیل باطل است که خداوند موجود است و قابل اشاره نیست و نیز محتاج مکان نیست و از نظر عقل قیاس نمودن امر معقول به امر محسوس، باطل است.

۲. یعنی فقط برهان مفید یقین است، بقیه برخی مفید ظن‌اند و برخی نه مفید یقین‌اند و نه مفید ظن. «شف». قد تمت الحواشی علیٰ تیسیرالمنطق المسماة بـ «تسییر المنطق» فی الرابع و العشرین من جمادیٰ الأولیٰ سنة: ۱۳۳۹ هجری قمری.
(محمّد اشرف‌علی تهانوی)

مراتب قیاس: برهان مفید یقین قاطع است. جدلِ مفید الزام بر طرف خطاب و مناظره. خطابه مفید ظنِ غالب است بدون الزام. شعر مفید تخیّل است و با احساسات مخاطب بازی می‌کند. مغالطه مفید اعتقادی است که با واقعیت مطابق نیست و موجب گمراهی مخاطب می‌گردد.
هرگاه یکی از دو مقدمه‌ی قیاس، برهانی نباشد، بلکه جدلی، یا خطابی، یا شعری، یا سفسطی باشد، قیاس نیز برهانی نباشد؛ زیرا مرکّب تابع ادنی الجزء است؛ چنان‌که نتیجه تابع أخس المقدمتین بود.



تمرین

* در مثال‌های زیر نوع قیاس را به اعتبار ماده تعیین کنید؟[1]

۱. «پنج به دو قسمت مساوی تقسیم نمی‌شود» و «هر عدد که به دو قسمت مساوی تقسیم نشود فرد است»، پس: «پنج فرد است».

۲. ﴿أَوَلَمْ يَرَ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ * وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ [یس: ۷۷ ـ ۷۹].[2]

۳. «اگر مدارس دینی وابسته به حکومت شاه باشند، علماء درباری می‌شوند» و «هرگاه علماء درباری شوند، دین منقرض می‌شود» پس «اگر مدارس دینی وابسته به حکومت باشند دین منقرض می‌شود».[3]

۴. «اگر مدارس مستقل باشند پایدار می‌مانند» و «هر چه پایدار بماند بیشتر رشد می‌کند» پس «اگر مدارس مستقل باشند بیشتر رشد می‌کنند».

۵. «اگر مدارس دینی وابسته به حکومت شاه باشند فعالیت‌شان محدودتر می‌شود،»

---

۱. تمرین از مصحح است.

۲. قرآن کریم در جدال با منکران قیامت می‌گوید:

[ترجمه:] مگر آدمی ندانسته است که ما او را از نطفه‌ای آفریده‌ایم پس بناگاه وی ستیزه‌جویی آشکار شده است. برای ما مثلی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد؛ گفت: چه کسی این استخوان‌ها را که چنین پوسیده است، زندگی می‌بخشد؟ بگو: همان کسی که نخستین بار آن را پدید آورد! و اوست که به هر [گونه] آفرینشی داناست.

قیاس برداشتی از آیه:

«انسان را نخست خدا آفریده است» و «آن که نخست چیزی را آفریده، بار دوم هم می‌تواند بیافریند»؛ پس «خدا می‌تواند انسان را بار دوم بیافریند».

۳. خطاب به مدیران مدارس دینی در راستای طرح وابستگی مدارس دینی به حکومت‌ها.

و «هرچیز که فعالیتش محدودتر شود منقرض می‌گردد.» پس «اگر مدارس دینی وابسته به حکومت باشند منقرض می‌گردند».

۶. ﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَن يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِن يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ ﴾ [الحج، ۷۳].[1]

۷. «سرو میوه ندارد» و «هر درخت بی ثمر آزاده‌ی تهی‌دست است» پس «سرو آزاده‌ی تهی‌دست است».[2]

۸. «ربا بسان بیع است» و «بیع حلال است» پس «ربا حلال است»!

۹. «پیامبر استاد نمونه است» و «هر استاد نمونه شاگردانش نمونه‌اند» پس «پیامبر، شاگردانش نمونه‌اند».

---

[1] قرآن کریم در جدال با مشرکان که غیرالله را مشکل‌گشا می‌دانند و آنان را به کمک می‌خوانند، می‌گوید؛ [ترجمه]:

ای مردم مثلی زده شده است بدان گوش فرا دهید قطعاً آن کسانی را که به غیر از خدا به کمک می‌خوانید هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند گرچه برای آن جمع بشوند؛ حتی اگر مگس چیزی را از آنان بستاند نمی‌توانند آن را از او پس گیرند و برهانند، طالب (عابد) و هم مطلوب (معبود) درمانده و ناتوانند.

قیاس‌های برداشتی از آیه:

«غیر الله از آفریدن مگس ناتوان است»، «هر که از آفریدن مگس ناتوان باشد نباید به کمک خوانده شود»؛ پس «غیر الله نباید به کمک خوانده شود».

«غیر الله زورش به مگس نمی‌رسد»، «هر که زور او به مگس نرسد نباید به کمک خوانده شود»؛ پس «غیر الله نباید به کمک خوانده شود».

[2] سعدی می‌سراید:

به سرو گفت کسی: میوه‌ای نمی‌آری / جواب داد که آزادگان تهی‌دست‌اند

نمودار اقسام حجَت



منابع تصحیح و شرح

۱. آداب البحث و المناظرة، شیخ محمدأمین شنقیطی.
۲. تفهیم‌المنطق (اردو)، دکتر عبدالله عباس ندوی.
۳. شرح تهذیب، ملّا عبدالله یزدی.
۴. ضوابط المعرفة، عبدالرحمن حسن حبنکه میدانی.
۵. الکلمات العالیة فی شرح الحاشیة، سیّدعلی حسینی.
۶. مبانی منطق، دکتر محمدعلی اژه‌ای.
۷. المنطق، محمدّرضا مظفّر.
۸. منطق، دکتر محمّد خوانساری، سال سوّم آموزش متوسطه.
۹. منطق صوری، دکتر محمّد خوانساری.
۱۰. منطق کبریٰ، سیّد شریف جرجانی.